

نیک و بد، زنهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد». البته آدم و حوا به راهنمایی «مار» از آن درخت میخورند ولی نمیمیرند، و حرف مار، درست در میآید که «هرآینه نخواهید مرد، بلکه خدا میداند در روزی که از آن «بخورید» چشمان شما باز شود و مانند خدا، عارف نیک و بد خواهید بود.... آنگاه چشمان هردوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند پس برگهای انجیر بهم دوخته، سترها برای خویش ساختند...» و بالاخره یهوه از آن میترسد که مبادا آدم و حوا از درخت حیات (زندگی) هم بخورند «گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده. اینکه مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا بابد زنده ماند». انتقاد داستان تورات، یا داستان بعدی از قرآن، از دید ما، و یافتن تناقضات در آنها، یا مانند الهیون، از آنها مانند رموز، تأویل کردن، برای رفع آن تناقضات، ربطی به بررسی کنونی ما ندارد. تورات و قرآن، بیان اندیشه هائی در اسطوره هائی هستند، که در واکنش به اسطوره های پیشین، که بیان اندیشه های متضاد با آنها بوده اند، پیدایش یافته اند، و در این رابطه است که گستره معانی آنها روشن میگردد. بیان اندیشه ها در تصاویر، و موضعگیری در برابر اندیشه های پیشین، به این میکشید، که اندیشه های خود را در «تغییر شکل دادن تصویرهای گذشته» ارائه دهند. اندکی تصویر گذشتگان را باید تغییر داد و دستکاری کرد، تا معنایی دیگر بدهد. این کار، میان همه ادیان، متداول بوده است. زرتشتیگری هم به همین شیوه، با دستکاریهائی در اسطوره های زنخدائی ایران، معنایی دیگر، به همان اسطوره ها داده است. باید بررسی کرد که در این اسطوره ها و قصص قرآنی، چه برآیندهائی از تصویر پیشین، حذف و طرد گردیده اند. چنانکه از خود همان اصطلاح «درخت معرفت» در تورات میتوان دید که، بیش، روند روئیدنی و سبز شدنی بوده است. یهوه و پدر آسمانی و الله، و اهورامزدا و موبدان، همه دان و همه آگاه بودند. پس بیش در آنها، نمیروئید. چون روئیدن، جنبش گشتی دارد، و این با اندیشه

بطور یکسان همیشه همه آگاه و همه دان بودن» سازگار نیست. با پذیرش خدائی همه دان، نمیتوان، انسان (مردم) را تخم روئیده دانست، چون «تخمی که بروید، دانش و بینش میشود. پیدایش و برهنیدن، همان روشنی و بینش است». دانه، دانائی میشود. آسته که همان هسته باشد، استوتن (= نگاه کردن) میگردد. ازارپا که جو باشد، همان ارپوتن (= آموختن، هزوارش) «عرف»، میشود که شناختن است. اینست که با یهوه و پدر آسمانی و الله همه دان، انسان، نباید «تخم خودرو» باشد، که معرفت و اندیشیدن در گوهرش باشد، و طبعاً بی نیاز از معلومات انتقال پذیر (دهن به دهن) از پیامبری باشد. معرفت، چون روند روئیدن و زائیدن است، با بینش در تاریکی و جستجو و آزمودن کار دارد، چون تخم از درون تاریکی زمین، سر بر میآورد. معرفت، با روئیدن از زمین کار دارد. آدم و حوا در بهشت، بدون معرفت، خلق میشوند. فقط سپس در «خوردن از درخت معرفت، آنها با تحریم یهوه، و اغوای مار» در عصیان به یهوه، به معرفت نیک و بد میرسند. و نخستین معرفتشان همین هست که از «اندامهای زایششان» آگاه میشوند، و آنرا باز با سرعت میپوشانند، و جلوتر، در بهشت، خبری از آنها نداشته اند و آنرا نشناخته بودند! تورات، دو درخت جداگانه از هم را بجای «یک درخت» میگذارد. ولی در اصل، درخت معرفت و درخت حیات، با هم یک درخت بوده اند. چنانکه دیده شد، پدیده بینش، از زایش و رویش، جدا ناپذیر بود. بینش و دانش، زایشی و رویشی بود. «دین» که در فرهنگ ایران نام «معرفت زایشی» بوده است، هنوز نیز در کردی، هم به معنای بینش و هم به معنای زایش است. دانائی، رویش دانه است. فرزادگی، از واژه «پرزادک» میآید که به معنای «زهدان» است. بینش و دانش باید از خود وجود انسان، برویند و برون افشاند و زائیده شوند. پدیده آفرینندگی، در ترکیب دو پدیده روئیدن و زائیدن باهم، فهمیده و درک میشود. برای نمودن این مفهوم انتزاعی، از جمله از تصاویر، «روئیدن درخت از زهدان (رحم)»، یا «روئیدن تخمها و میوه ها و برگهای بینا سازنده، از درخت زندگی» بهره برده میشد.

مثلا واژه «سخن» ، مرکب از دو واژه «سخ + ون» است ، که به معنای «درختیست که از زهدان میروید» ، چون سخ = سک = سخ در اصل به معنای زهدان است . و «ون» ، همان درخت بسیار تخمه در میان دریاست که سیمرغ فرازش نشسته است که همان «شجره خلد» در قرآن باشد . دهان ، همان دهانه زهدان (واگینا) یعنی «سرچشمه زایش و آفرینش» شمرده میشود . همه واژه های دهان ، گواه براین مطلبند . از جمله کام که هم به دهان وهم به ابزار تناسلی گفته میشود . درعربی فم ، هم به دهان و هم لوله رحم گفته میشود . سخن یا لوگوس یا وُخَش ، رویش و زایش از دهانه نای گلو (گردنا) است ، و این نای گلو ، این همانی با «رام» ، خدای آواز خوانی و شعر سرائی و بینش دارد . دهن شدن ، هنوز نیز به معنای باز شدن و شکفتن است . داستانهای گوناگون از رسول الله و امامها و انداختن تف و خدو، در دهان موعمنان هست که به همین تصویر باز میگردد . از صفات دهن ، یکی سخن آفرین و دیگری «چشمه نوش» است . به شیرین سخن ، شیرین دهن میگویند . با دهان است که هر انسانی از پستان سیمرغ = خزم = فرخ یا شاده ، شیری مینوشید که اصل عشق و معرفت است . به همین علت «انگشت کوچک» که نماد «دکمه پستان» است ، نام بهمن ، خدای اندیشیدن و همپرسی و خنده را داشتهاست . «وُخَش» که در فارسی، همان معنای «وحی» را دارد ، و عنوان زرتشت ، و خشور است ، و در متون مانی ، جانشین واژه «روح القدس» میشود ، و در اصل به معنای «روئیده» هست ، همان «واژه ، یا کلمه» است که در غرب «لوگوس» خوانده میشود ، و واژه «لوژیک = منطق» از آن برآمده است . بینش و وحی و منطق ، از دهانه وجود انسان ، میزاید و میشکوفد و میروید و افشانده میشود . همین «وُخَش» در بندهشن به چشمان مار ، نسبت داده میشود . و مار ، در اثر پوست انداختن و بینشش در تاریکی ، اصل «شناخت زایشی» شمرده میشد . در پهلوی ، «ماریگ maarig» به معنای کلمه است ، و مارکن ، به معنای ملاحظه کردن و احساس کردن و درک کردنست . واژه «مارشن» به معنای ادراک است . از اینجا بخوبی روشن میشود که چرا در

داستان آدم و حوا ، مار ، پیش میآید ، و در عربی، به مار، شیطان میگویند (مقدمه الادب خوارزمی) و همین شیطان = ماراست که در قرآن ، آدم را اغوا به خوردن از شجره خلد میکند . در داستان آدم و حوای تورات و قرآن ، این «بیش زاینده از انسان» که از برابری «خوردن بر درخت یا گیاه با دهان ، با ابزار تناسلی» ، چشمگیر است ، طرد و تبعید شمرده میشود ، و در برابر «کلمه الله و یهوه ، خدایان همه دان» که از این پس «اصل معرفتند» ، چنین بینشی ، عصیان شمرده میشود . البته «خوردن یا اوباریدن» ، در اصل ، به معنای «آزردن جان» بوده است که تجاوز کردن به «قداست زندگی» باشد . ولی در این دو داستان تورات و قرآن ، قداست از خوردن از شجره نیست بلکه قداست در کلمه یهوه و الله است . واژه یا کلمه ، یعنی علمی که از دهان خدا میآید ، مقدس میشود . طغیان و گناه ، در آزردهن جان نیست ، بلکه سرکشی از واژه یا کلمه یهوه و الله است که به شکل امر ، گفته شده است . علم ، در واقع ، کلمه یهوه و الله است . این دوداستان ، بیان دوره گذر از فرهنگ زرخدائی که اصالت علم در خود انسانست ، به ادیان نوری ، میباشد که اصالت علم ، به یهوه و الله و پدر آسمانی یافته است . در این راستا ، رد پای مهمی در روایت قرآن از این اسطوره باقی مانده است . در سوره «طه» ، در آیه های ۱۱۷+۱۱۸+۱۱۹+۱۲۰+۱۲۱ میآید که «فقلنا یا آدم انّ هذا عدولک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی + انک الا تجوع فیها و لاتعری و انک لاتظمنوا فیها و لاتضحی + فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لایبلی + فاکلا منها فبدت لهما سواتهما و طققا یخصفان علیهما من ورقة الجنة و عسی آدم ربّه فنوی» . پس گفتم ای آدم این ابلیس - مهتر پریان - دشمن تو و جفت تست + مبادا شما هر دو را از بهشت بیرون کناد و برنج افتید + بهشت برای آنست که تو در آن گرسنه نباشی و برهنه نمایی و تشنه نباشی و در آفتاب نمایی + پس شیطان او را وسوسه کرد ، و گفت ای آدم ترا بسوی شجره خلد راهنمایی کنم که با خوردن از آن جاوید مانی . بخوردند (هر دو) از آن ، و ابزار تناسلی آنها برایشان پدیدار شد و از برگهای جنت بر آنها

نهادند. بدینسان آدم به الله، عاصی، وگمراه شد. شیطان که همان مار باشد، آدم را به شجره خلد راهنمایی میکند. معمولاً مترجمان و مفسران، واژه «خلد» را به «جاودانگی» ترجمه میکنند، هر چند که این واژه معنای «موش کور» را هم دارد، و با تلفظ «خلد»، معنای «دل» را هم دارد. موش کور، همان خفاش یا شبکور است که او را «مرغ عیسی» هم میخوانند که در واقع «روح القدس» باشد. شبکور یا شب پره، این همانی با سیمرغ دارد. شبکور همان نقش کبوتر را بازی میکند، و کبوتر نیز این همانی با سیمرغ دارد. از اینرو هم کبوتر و هم شب پره، در ادیان نوری، مرغ آورنده وحی شمرده شدند. اینکه محمد جبرئیل را با سرسگ (دحیه کلب) میدید، همان شب پره است. در بندهشن، بخش نهم (پاره ۹۷) میآید که «شبکور را از ایشان دوتایند که شیر دارند، به پستان، بچه را غذا دهند، سیمرغ و شبکور. چنین گوید که شبکور به همانندی سه سرده آفریده شده است سگ، مرغ و موش شکل، زیرا چون مرغ پرواز کند و هردو دندان او چون سگ است، و سوراخ زی است چون موش». سگ و موش، نماد بینش بوده اند. و مرغ، نماد رستاخیز و باد. معمولاً این ترکیبات جانوران باهم، برای بیان ویژگیهای گوناگون یک خداست. چنانکه سیمرغ به شکل غرم با دم طاوس، در فریافتن اردشیر بابکان در شاهنامه نشان داده میشود. در ترکی به خفاش، ایت قانات میگویند و ایت بمعنای سگ است. یکی از نامهای خفاش، شبان فریب، یا شبان فریو و شبان فریبک است. نام روز بیست و چهارم ماه، که روز «دین» است و نام خود زرخداست، «بت فریب» میباشد (برهان قاطع). و درست شبکور، در انگلیسی بت bat خوانده میشود، و فیلمهای batman که پیکار با شیطان میکند و بیماری مردمان میثابتد، رد پای تصویر همین زرخداست. نام خلد در ترکیب هشت خلد که برابر با هشت بهشت میآید، نام روز پنجم خمرسه مسترقه است که تخم جهانست، و نخست آسمان، از آن پیدایش می یابد. نام دیگر این روز، درود میباشد. امروزه واژه «فریب» بیشتر بار منفی دارد و در واقع، این واژه زشت ساخته شده است. فقط آنجا که پای «زیبائی» به میان میآید، فریب،

هنوز معنای اصلیش را دارد.

ای مسلمانان فغان زآن نرگس جادو فریب

کو به يك ره بُرد از من صبر و آرام و شکیب (سعدی)

این واژه «خلد»، معرب واژه «خلت» است که در کردی به معنای موش کور است، و از همین ریشه واژه فریب هم ساخته شده است، چنانکه «خله تاندن»، فریب دادن، و خله تین، فریبکار و خله تان، فریب خوردن است. خله له ت، فریب است و خله له تین، فریبنده است و خله لیله، بدگمانی و شک است. همین بت فریب که نام «دین» است، در اثر آنست که، خدای کشش و تحویل ناگهانی است، که با يك چشم به هم زدن انسان را محو جمال خودش میکند و مرده را درآنی زنده میکند، و این همان دین است که در درون هر کسی است، و در هادخت نسک میآید که وقتی انسان دیده بجمالش میاندازد «پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان زیباست کجاست آنکه ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبایی و خوش بوئی و نیروی پیروز و توانائی تو در چیرگی بردشمن، آنچنان که تو در چشم مینمائی». پیروزی در این فرهنگ، نام خود هما، یا سیمرغست، چون با کشش فوق العاده اش هست که هر کسی را منقلب میسازد. این نیروی تحول دهی آبی و رستاخیزی است که فریفتن است، که سپس با آمدن خدایان توانا و دانا، زشت ساخته شده است، چون آنها ارتباط خود را بر پایه کشش و عشق، قرار نمیدهند، بلکه بر پایه عهد بستن ارادی (ایمان، میثاق). در واقع ایمان، اصل برتر از عشق میگردد. عشق، فقط به کردار تابع «ایمان» و فرع «ایمان»، پذیرفته میشود. این همان واژه «خه رته ل و خرتل و خه ر دال» است که به کرکس (نسر) گفته میشود. پس خلد = خلت، همان خرته است و رد پایش در واژه های ایرانی در «خرده» باقی مانده است که به معنای «رنگین کمان» میباشد، و نام دیگر سیمرغست که این همانی با کرکس و همای استخوان رند دارد) به معنای همائی که مجموعه تخمه ها را بر میانگیزاند). رند حافظ، از همین صفت «هما = سیمرغ» که انگیزندگی به زندگی و نوسازی زندگی باشد،

سرچشمه گرفته است. «خرته» در عربی به شکل «خَرَد» باقیمانده است که به معنای دختر خردسال و بکر است، و حتا به شکل «خَرَد» نیز بکار برده میشود. دیده میشود که در عربی، خَلَد، به معنای «دل» است. در هزوارش دل، «ریم من» است که «مینوی ریم» یا به عبارت دیگر، «تخم زنخدا خرم یا فرخ باشد. هردلی، تخم سیمرغست. و کرکس، که خَرَتَل نامیده میشود همان «خرت+ال» است که خدای زایمان از سر زاینده و رستاخیزنده باشد. پس دیده میشود که خُلد و خَلد، همان خرد یا «خره تاو=خرد» هست که هم اصل باز زائی و نوزائی است، و هم اصل بینش. یا به عبارت دیگر، خرد، افشاننده اندیشه هائیتست که جانها را تازه و نو میسازد. کرکس نیز، هم مرغ بینش و هم مرغ رستاخیزنده است. بت یا شب پره یا خُلد یا شبان فریب نیز، هم مرغ بینش و هم مرغ نوزائیتست. مفهوم جاودانگی (امراتات) در زنخدائی، به معنای «باز زائی و نوزائی گشتی» فهمیده میشد، نه امتداد یکنواخت يك جان منفرد. این شجره خُلد که همان درخت بسیار تخمه هست، نامهای گوناگون داشته است. از سوئی در بندهشن، درخت همه پزَشك است که نه تنها داروی درمان همه دردهاست، بلکه بینش به همه دردها نیز هست. نامهای فراوانی از این درخت، در اذهان باقی مانده است، از آنجمله ۱- شجرة البق (که همان درخت بَغ باشد) ۲- دیودار ۳- شجرة الله ۴- درخت پشه (که در واقع به معنای درخت پُرو افشاننده باشد) ۵- درخت سده .. و ویژگی بنیادی این درخت، افشانندگیست هست. این درخت بینش و نوزائی، تخمه‌هایش را در جهان میافشاند و نثار میکند، و این ویژگی افشانندگی، در تخمهایی که در همه جهان میافشاند نیز امتداد می یابد. آفریده، برابر آفریننده است. در فرهنگ ایران، آفریننده، آنچه میآفریند، همال و برابر با اوست، و همان گوهر آفریننده را دارد.

در فرهنگ ایران، اندیشه برابری، از رابطه خدا با انسان، سرچشمه میگیرد. خدا با آفریده هایش، برابر است. از این رو همه آفریدگانش که فرزندانش باشند، باهم برابرند. پیدایش نظام

طبقانی در عهد ساسانیان، اندیشه موبدان زرتشتی بود، که برضد اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است. این اسلام نبود که اندیشه برابری را به ایران آورد. در اسلام و قرآن نیز، مفهوم برابری در غنا و ژرفا و پهنائی که در فرهنگ ایران هزاره ها بود، وجود خارجی ندارد. برابری میان موعمنان، نا برابری با کافران و ملحدان و مشرکانست. برابری درونِ امت، نقض برابری با انسانهای خارج از امت است. اعرابی که اسلام را به ایران آوردند، خود را به عنوان «امت ممتازی می‌شمرند، که حق آکل همه ملل را دارد، و آنکه ملحد و مشرکست، حق به وجود هم ندارد، تا چه رسد به حق برابری، و آنکه دین دیگری دارد و اسلام به عنوان دین پذیرفته است، کافر ذمیتست، که هرگز هم‌ردیف حقوقی مسلمانان شمرده نمیشود». این مسلمانان، حق وراثت کل ارض را داشتند، و حق نسخ کردن همه ادیان و عقاید را با زور شمشیر داشتند. برابری در داشتن حق انتخاب دین و جهان بینی، در اسلام، نبود و نیست. نه تنها در فرهنگ ایران، برابری خدا با انسان، سرچشمه همه برابریها بود، بلکه سرچشمه بینش و جاودانگی نیز بود. خدا که خره تاو، خرد افشاننده بود، و همین ویژگی، در همه انسانها امتداد می یافت، و خرد افشاننده در همه پخش میشد. همه همگوهر خدا، در اندیشیدن بودند، از اینرو انسان با خدا یان، همپرسی یا دیالوگ داشت. خدا، آموزگار انسان نیست، بلکه همپرس انسان هست. انسان، فاقد بینش یا جاودانگی نبود، که جوع بینش و جاودانگی داشته باشد، و نیاز به خوردن میوه از درخت بینش یا زندگی داشته باشد. جم، بُن همه انسانها، تخم خود سیمرغست، که افشاننده شده، و همان خرد = خُلد، در گوهرش موجود هست، و خردش در اندیشیدن، خودش را میافشاند و خردش، اصل رستاخیزند و نوسازنده است و به همین علت جمشید در آغاز شاهنامه، بهشت را درگیتی میسازد و به انسانها، جاودانگی میبخشد. در حالیکه آدم تازه توراتی و قرآنی، آدم خورنده و بلعنده هستند. در وجود آدم، قحط بینش و جاودانگیست. آدم، در خودش، افشانندگی ندارد. از خودش، نیست، و به عبارت دیگر، بودش، کم بود، و نبود از خود است.

آنچیزی در فرهنگ ایران، هست که «از خودش» هست.

اینست که آدم، نه از خودش، بیننده و داننده است، نه از خودش، نوشونده و رستاخیزنده زندگیست، نه از خودش، شهریار است. بلکه می باید دو ویژگی بینش و جاودانگی یا زندگی را در خود «بلعد». تورات و قرآن، این دو صفت آمیخته به هم را، از هم جدا میسازند. در یکی، خرد به شکل معلومات و معیار نیک و بد، فروبلعیده میشود، در دیگری، جاودانگی (بدون بینش) فروبلعیده میشود. از سوئی، بینش و جاودانگی (و نوشوی زندگی)، پدیده هائی جدا از یهوه و از الله میشوند. در حالیکه در فرهنگ ایران، خدا، همان درخت است که مجموعه تخمه‌هایش که سیمرغست، خوشه اجتماع انسانیت. سیمرغ، همه انسانها باهمست. آب، خرداد است، درخت، امرداد است، تخمهای فراز درخت، همان سیمرغست، و این سه باهم، سه تای یکتاست. با ادیان نوری و سامی، اندیشه خدای جدا از درخت زندگی و جهان، میآید. هنگامی درخت، خدا باشد، خوردن از درخت، بلعیدن خدا، و طبعاً آزردهن خدا و کشتن خدا هست. به همین علت نیز، این همانی یهوه و الله و پدر آسمانی، با درخت، از بین می‌رود. ولی رد پائی از آن، در همین داستان، باقی میماند که آدم در خوردن از درخت معرفت و از درخت حیات، همانند یهوه می‌گردد، ولی درست این، عصیان است، و فوری یهوه، جلوش را می بندد، که انسان را از این همانی با خودش، باز دارد. در حالیکه چنین ترسی در خدای ایران نیست، بلکه وارونه این ترس یهوه از خدا شدن انسان، سیمرغ، از انسان شدن، یا انسان در سیمرغ شدن، شاد میشود.

نام دیگر نثار و خود افشانی، شاد باش است. او خود را میافشاند، تا از تخمش، انسان و معرفت و زندگیش برآید. از اینرو، بلعیدن از درخت بینش و جاودانگی، عصیان به فرمان یهوه و الله بشمار میآید. خدا، این همانی یافتن انسان را با خود، برترین گناه می‌شمرد. در حقیقت در تورات نیز، بینش حقیقی، از خوردن از درخت بینش بدست نمیآید، چون بینش حقیقی، همان کلمه

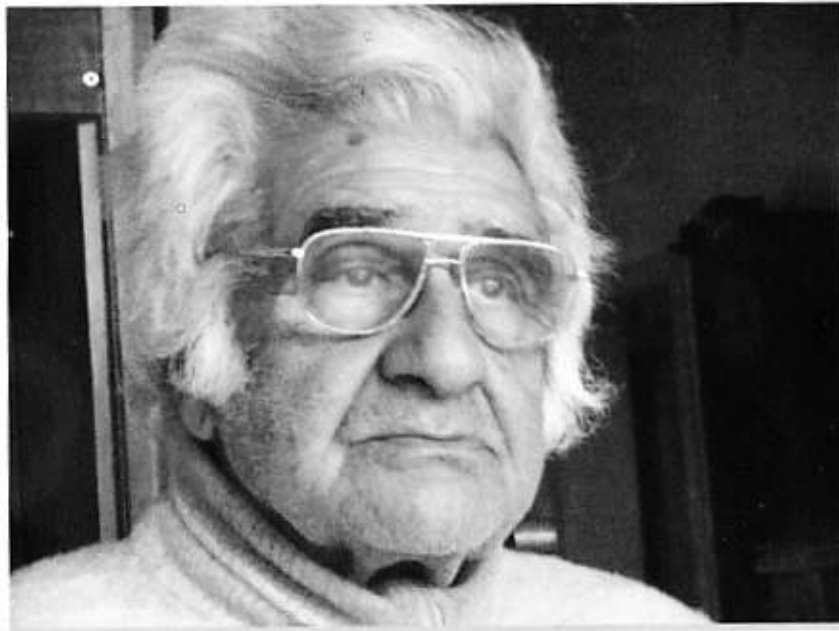
= یا فرمان یهوه است. اینست که محمد، به حق، این اندیشه را متضاد با اندیشه برگزیدگی به رسالت و نبوت میدانند. اگر آدم از درخت معرفت بخورد و این درخت، معرفت از نیک و بد باشد، آنگاه نیازی به پیامبران نیست. مگر آنکه آدم رافقط در زمره پیامبران بپذیریم، و انسانها را از تبار او ندانیم. در این دو روایت، خرد = خُلد، خوردنی و بلعیدنی میشوند. همین اندیشه است که برای نخستین بار، در داستان ضحاک بوده است که همان میتراس باشد. ضحاک، عقل بلعنده است. حتا مغزها و خرد را می بلعد. ضحاک، از خودش اصالت ندارد، خردها و اندیشه‌ها را میدزدد. در مینوی خرد، بخش یکم میآید که «از خواسته دیگران مدزد تا کوشش درست خودت از میان نرود. چه گفته شده است که آنکه نه از کوشش خویش، بلکه از چیز دیگری خورد، مانند کسی است که سر مردمان را به دست دارد و مغز مردمان را خورد».

ضحاک، خرد و اندیشه و معلومات دیگران را میدزدد. اندیشه‌هایش، اصالت ندارند. در واقع هم آدم توراتی، معرفت را از بهشت، و هم پرومتئوس یونانی، آتش را که نماد معرفت است، از اولومپ، میدزدد. حتا عصیان و طغیان آنها، پنهانی و نهفته است، و نمیتوانند آشکارا، مخالفت کنند. دزدی، همیشه عصیان پنهانی است. ولی در فرهنگ ایران، معرفت حقیقی، چیزی روئیدنی و زائیدنی از خود انسانست. انسان در فرهنگ ایران، وجود افشاننده است که نیاز به دزدی ندارد. معرفت، شکفتنی و زائیدنی از تخم وجود خود انسانست. در شکفتن و سبز شدن (فیروزه شدن)، این بهمن اندرونست که پیروزه = هُما، یا سیمرغ گسترده پر میشود. اینست که تخم شکوفنده، میخندد و شاد است. انسان در روند پیدایش معرفت، شاد و سرخوش هم میشود، از این رو، معنای دین در کردی، هم بینش و هم زایش و هم دیوانگیست، که لبریز شدن انسان از خدا باشد. از این رو نیز به اندیشیدن، «میندن»، میگفته اند، چون مینو، تخمست، و اندیشیدن، همان باز و سبز و شکوفا شدن تخم انسانی است. منی کردن، هنوز در کردی جستجو و پژوهش

کردنت . یکی در رسیدن به معرفت ، گناه میکند و میترسد و ملعون میشود و هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته ، نیاز به توبه کردن از نخستین کارش دارد ، و یا در سراسر زندگی ، دنبال نجات دهنده از گناهان خود میافتد ، و دیگری ، در رسیدن به معرفت ، از شادی و خنده ، دیوانه میشود . خرد افشاننده ، در افشاندن هستی خود ، شاد میشود .

از اینرو « شادباش » همان معنای « نثار و جوانمردی » را دارد . انسان در اندیشیدن ، به آن میاندیشد که چگونه میتوان اجتماع و بشریت را شاد ساخت ، و همه را در کام خود ، انباز ساخت ، چون جوانمردی و نثار ، گسترش خدا از خود ست . جوانمردی در فرهنگ ایران ، یک اصل اخلاقی نیست ، بلکه یک اصل اجتماعیت . عقل بلعنده و خشک و ترشرو و سرد ، فقط در اسثمار کردن دیگران و طبیعت ، در تجاوز و یغما و غارت و غلبه یابی و حکمرانی ، خشنود میشود . این صفت عالی بیهوه و الله ، برنامه سیاسی پروانشان میگردد . اینست که عقل بلعنده ، ویژگی خدای خشمست ، و « خشم » در فرهنگ ایران ، به معنای بُن تجاوز خواهی و قربانی خونی و قربانی کردن همه چیزها برای پیشبرد « اوامر بیهوه و الله » . و نماد خدای خشم ، اژدهاک = ضحاک است که بمعنای « دهان بلعنده » است ، و « ذهن » که به معنای خاطر « تیز » و عقل « تیز » است ، معرب همان « دهن » با دندان تیز است .

بسیاری از اعراب مسلمان که به ایران برای نفله کردن مردمان در گرفتن انفال ، تاختند ، همین نام « ضحاک » را داشتند ، و به این نام افتخارهم میکردند . این عقل بلعنده ، که جانشین « خرد افشاننده » شده است ، در تناقض با دموکراسی و سوسیالیسم است . « عقل اقتصادی » که یکی از پیکریابیهای « عقل بلعنده » است ، گلاویز با آرمان بشریت است ، که میکوشد اجتماع بشری را تبدیل به « جشن همگانی » سازد . غایت فرهنگ ایران ، آفرینش اجتماع بشری ، به کردار جشن همگان « بوده است و هست .



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ ایران و
کاشف فرهنگ زرخدایی ایران
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان
به سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید:

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

بر شالوده فرهنگ ایران

همپرسی خدا با انسان

بُن

همپرسی مردمان با همست

سر هزارساله را ، مستم و فاش میکنم
خواه ببند دیده را ، خواه گشا و خوش بین
مولوی بلخی

آرشِ کمانگیر و تیرش

خدا، تیرهای عشقیست که
به سراسر جهان پرتاب میشود

سیزده بدر

روز تیر، روزهدهد و بنفشه

تیر ، که همان « هُدُهد » است
پیامبرِ سیمرغ (یا خرم که همان بلقیس است) میباشد

تیر، همان «هرمس» یونانی

و «بودای» هنداست

که فرزند ماه، یا خرم یا سیمرغست

آواز صغیر تو شنیدیم و فریضه است

این هدهد جان را گره از پای گشودن (مولوی)

آرشِ کمانگیر و تیرش

خدا، تیرهای عشقیست که
به سراسر جهان پرتاب میشود

سیزده بدر

روز تیر، روز هُدهد و بنفشه

تیر، که همان « هُدهد » است
پیامبرِ سیمرغ (یا خرّم که همان بلقیس است) میباشد

تیر، همان « هِرمِس » یونانی

و « بودای » هندا است

که فرزند ماه، یا خرّم یا سیمرغست

آواز صغیر تو شنیدیم و فریضه است

این هدهد جان را گره از پای گشودن (مولوی)

حکومت

بر شالوده فرهنگ ایران

همپرسی خدا با انسان

بُنِ

همپرسی مردمان با همست

سرّ هزارساله را ، مستم و فاش میکنم
خواه ببند دیده را ، خواه گشا و خوش بین
مولوی بلخی

سیزده، روزیست که این همانی با خدای «تیر» دارد. این خدا، که برادر «باد» است، در داستان آفرینش ایران، با باد باهم، پیکر یابی، یا تصویر «افشاندن و پخش شدن هستی خدا یا سیمرخ، در جهان هستند». تیر و باد، در واقع دو بال باز «فروردین»، یا سیمرخ گسترده پرنده. «بال» نه تنها با «باد» کار دارد، بلکه «تجسم همان باد»، و خود همان واژه «باد» است. با باد = بال است که میپرنند. هم «تموج جامه یا قبا، که همان کب باشد، و هم تموج یک بند و نوار» نیز تجسم، باد است. به همین علت، میتراس، قبای موج دارد، و شاهان ساسانی به گیسوانشان، بندهای موج میزدند، و صوفیها، خرقة ازرق (خورگاه + ازرق) میپوشیدند، و ازرق = ازرق، نام همین خدا که تیر باشد، بوده است. فروردین و تیر و باد باهم، سه تایی یکتا بودند. ما باید با تصاویری که ایرانیان در آن «اندیشیده اند»، آشنا بشویم، تا بدانیم که معانی این تصاویر چیست. این تصاویر، حامله به معانی و اندیشه های ژرف بوده اند. و معانی که ما به این تصاویر میدهیم، مارا از آن باز میدارند که در یابیم که آنها، چه معانی از آن تصاویر داشته اند. تیر و باد و فروردین را نمیتوان به سه مفهوم متداول میان ما کاست. نه اصطلاح «باد»، آن باديست که ما میگوئیم، نه اصطلاح «تیر»، آن مفهومیست که ما از تیر داریم، نه اصطلاح فروردین یا سیمرخ، آن مفهومیست که ما از این واژه ها میفهمیم. در این بررسی، سراغ همان «تیر» میرویم، تا اندکی با این خدا آشنا شویم. چرا روز سیزده، اینقدر نحس و شوم شده است؟ چون تیر، پیک رهبر سیمرخ در جستجوی حقیقت بود. و این تصویر، بکلی متضاد با مفهوم پیامبری، در ادیان نوری بوده است. موبدان زرتشتی نیز نمیتوانستند، این خدا را، که میان ایرانیان فوق العاده محبوب بود، طرد و حذف کنند. زرتشت میگفت که «من جوینده اشته هستم». او جوهر و شیره اشیاء و تجربیات رامیجست. ولی موبدان، حرف او را در دهان خود زرتشت، برگردانیدند، و گفتند که زرتشت میگوید که «من،

آموزگار اشته هستم». هرچند به خیال خود، مقام زرتشت را بالا بردند، ولی این تحریف را در واقع، به اندیشه «افزایش قدرت خود» کردند، و تیشه به ریشه فرهنگ ایران زدند، که بر شالوده «جستن و آزمودن» بنا شده بود. این مقام «آموزگار حقیقت یا اشته بودن» بلافاصله به خودشان انتقال می یافت. با مفهوم «جوینده حقیقت بودن»، زرتشت، نمونه اعلای جستجوی حقیقت میشد، و این مفهوم، ایجاد هیچ جایگاه قدرتی در دین و سیاست و اجتماع نمیکرد. این بود که این تحریف معنا در دهان زرتشت، به تناقض با تصویر «تیر» در فرهنگ ایران کشیده میشد. مردم ارمنستان که همفرهنگ ایرانیانند، پای بند این خدا بودند.

شیوه کار موبدان برای تحریف، این بود که، خدایان پیشین را نگاه میداشتند، فقط خویشتاریهای آنها را تنگتر میکردند، و آن بخش از کارهایش را باقی میگذاشتند که با اندیشه خودشان سازگار بود. در فرهنگ ایران، خدا، خود را در تصویری از سیمرخ در میان دریا، فراز درخت بسیار تخمه مینمود. خدا را با تخمه های این درخت این همانی میدادند. خدا یا سیمرخ، تخمه های همه زندگان بر درخت زندگی بود. به عبارت دیگر، سیمرخ، خود را در دریا میافشاند، و تیر و باد که دو برآیند هستی خودش هستند، این تخمه های زندگی را با چکه آبی از دریا میستانند و به فراز میبردند، و درسراسر گیتی به شکل باران، میافشاندند (تیر باران).

خدا، تخمه های زندگی بود که بوسیله تیر و باد، در جهان افشانده میشد، و جهان جان به وجود میآمد. خدا، جهان میشد. این اندیشه را شیخ عطار، در چهارچوبه دین اسلام که الله، نا آمیختنی با انسان و گیتیست، نمیتوانست، آشکارا بیان کند. الله، اهل گفتگو و همپرسی نیست، بلکه اهل شمشیر است، و الله، همه ادیان را با آوردن اسلام، نسخ کرده است، و با شمشیر است که آنچه منسوخ شده است باید برانداخت. با ادیانی که الله، بنا به حکمتش نسخ کرده است، دیگر با آنها، جای بحث و بررسی و دیالوگ نیست. تنها راهی که برای ایرانیان باقی ماند این بود که بقول مولوی در «ستر

ذکرالله « ، فرهنگ ایران را بشکوفانند . بدینسان، در عرفان ، نخستین بار، اسلامهای راستین، یا فرهنگ ایران در پوشش مقولات و اصطلاحات اسلامی، به وجود آمدند . گنج‌نیدن فرهنگ ایران در مقولات اسلامی، که باهم متضاد بودند ، تنشها و کشمکشهای فوق العاده جانگداز در روان عطار و مولوی و شمس و ... ایجاد کرده است، که ما امروزه آنرا در رگ و پی امان احساس نمیکنیم . اینست که هدهد که همین تیر است، در پاسخ به مرغان ، سایه افکندن سیمرغ را درجهان، جانشین « تیر انداختن همای کمائی یا آرش کمانگیر » میکند ، که هردو همین سیمرغ بودند . البته سایه هم که به معنای « جن » است ، نام خودش بوده است . سایه هم آنطور که ما میانگاریم ، فهمیده نمیشده است . در کردی به سایه ، نیسی میگویند که نام سیمرغ بوده است (نیسی = سه نی = سننا) . یا نام دیگر « سایه » در کردی « سیبه ر » است که « سه + وز » باشد که به معنای « سه زهدان » است ، و نام همین تیر ، در یونانی « هرمس ترس میتوگوس » بوده است که نماد همین سه تا یکتائی است (فروردین + تیر + باد) . در زمان چیرگی موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان نیز ، کسی حق نداشت دم از یخش شدن خدا در انسانها بزند . از اینرو داستان آرش کمانگیر به وجود آمد ، که با انداختن تیر، برای تعیین مرز ایران، خودش « از هم میپاشد » . آرش، خودش در ایران، پخش میشود . ایران، چیزی جز سیمرغ یا خدا نیست که پاره پاره شده و از این پاره ها که نماد عشقتند، ایران و فرهنگ ایران، به وجود آمده است . چگونه بر ایرانی که پیکر خداست ، میشود چیره شد و آنرا فتح کرد، و فرهنگ او را نابود ساخت، و آنرا « نسخ » کرد . آیا هیچ خردمندی میتواند، خدائی را که تبدیل به جامعه و فرهنگ و دین و هنر ایران شده است، نسخ کند ؟ چنین خدائی، خودش ، نسك = نسخ است . نسك ، عدس است ، که نماد رستاخیزنده همیشگی و عشق در فرهنگ ایرانست . آرش کمانگیر، همان همای خمائی است که خودش را به شکل « افکندن تیر = باران » در جهان فرو می بارد . عطار گوید:

تو بدان آنکه که سیمرغ از نقاب آشکارا کرد رخ ، چون آفتاب
صد هزاران سایه برخاک افکند پس نظر بر سایه پاک او فکند
سایه خود کرد بر عالم نثار
گشت چندین مرغ ، هردم آشکار

صورت مرغان عالم سر بسر سایه سیمرغ دان ای بیخبر
چون بدانستی که ظل کیستی فارغی ، گرمردی و گرزستی
گرنگستی هیچ سیمرغ آشکار نیستی سیمرغ ، هرگز سایه دار
پس از این عبارات ، عطار داستان اسکندر را میآورد که خودش ، رسول و پیک و پیامبر خودش نزد دارا میشود . این همان داستان تیر = هدهد است که خدا ، خودش رسول و پیامبر خودش هست . در واقع خدا ، از هستی خودش « بدر میروند » . خدا ، در رفتن بیرون از خودش ، در گیتی و جهان و انسان شدن ، خدا میشود . این اندیشه در بندهشن میآید، و هگل، فیلسوف آلمانی از آن در فلسفه اش بهره برده ، ولی موبدان زرتشتی با آن دردسر فراوان داشتند . از یکسو آنرا در اندیشه آفرینش جهان از اهورامزدا بکار میبردند . بدینسان که میگفتند که اهورامزدا جهان را از وجود خودش میآفریند (اساطیر ، عقیقی ، مقاله نخستین) ، ولی از سوئی دیگر نمیتوانستند آنرا با اندیشه برگزیدگی زرتشت به پیامبری ، و فلسفه حکومتشان ، سازگار سازند ، چون گسترش این اندیشه ، برضد مفهوم حکومتی، جدا از ملت و فراسوی ملت بود . در بندهشن بخش نخست ، پاره ۸ میآید که « هرمزد ، پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ، خدای شد » . خدا ، پس از آفرینش گیتی و گسترش یافتن در گیتی، خدا میشود . این معنی در واژه « سیزده بدر » مانده است که تیر، نماد « برون رفتن خدا از هستی خودش ، و نثار هستی خودش هست » که نماد عشق است . جهان و انسان ، از نثار وجود خدا ، از بیرون رفتن خدا از خودش « به وجود میآید . این اندیشه، اصلا معنای واژه « خدا یا بخ » است . به همین علت ، نمیتوان الله را با واژه « خدا » ترجمه کرد . الله و خدا ، دو مفهوم کاملا متناقضند .

در تیر افکندن همای خمانی یا آرش کمانگیر ، تیر ، پیک عشق خداست . خدا در هر کجائی و در هر انسانی ، پیک و پیامبر و راهنمای به خودش هست ، چون بخشی از خودش در آن هست . باد و تیر و فروردین ، بُن هستی انسان هستند . تخم خدادار درون انسانها ، در تن انسانها که آریمیتی ، میباشد ، کاشته شده است . پس در هر انسانی ، هدهدی هست . سیمرغ (فروردین = ارتا فرورد) خودش ، در هر کسی ، پیامبر خودش بود . خودش ، پیک و پیام خودش بود . خودش ، خودش را هدیه میداد . خودش را در پیامش می برد . پیام دادن ، خود را نثار کردن بود . خدا ، در بخشیدن باران ، خودش را می بخشید و خودش در پیامش بود . خدا ، تخمش را در جهان میافشاند . در تخمش ، پیام او بود . او پیامبر خودش در هستی انسان بود . اینست که مفهوم « تیر = تیغرا = که سپس به شکل طغرا » درآمد ، در برگیرنده معنای « رسالت و پیامبری » بود . این مفهوم تیر ، در تیریش و تیر نیایش ، از موبدان حذف شده است ، ولی بر سر زبان مردم مانده است . چنانکه در داستان ویس و رامین ، رامین به « دژ اشکفت » که ویس در آنجا زندانی شده است ، تیری میاندازد :

نبرد اندر جهان ، چون او کمان ور نه نیز از جنگیان ، چون او دلاور
خدنک چهارپیر ، برزه بیبوست چو برق تیز ، بگشادش از ودست
بدو گفت ای « خجسته مرغ » بیجان

رسول من توی نزدیک جانان

تو هر جائی بری ، پیغام فرقت ببر اکنون زمن پیغام وصلت
چنان کاو خواست ، تیرش همچنان شد به بام آفتاب نیکوان شد
فرود آمد ، زبام اندر سرایش نشست اندر سریر شیربایش
سبک دایه برفت و تیر برداشت زشادی تیره شب را ، روز پنداشت
برود آن تیر ، پیش ویس دلبر بدو گفت این همایون تیر بنگر
رسول است این زرامین خجسته از آن روین کمان او بچسته
کجا « فَرخ » نشان « رام » دارد همین فرخندگی زین نام دارد
(چهره دیگر فَرخ که همان خَرَم یا سیمرغست ، رام میباشد . هر کجا

تیر آمد ، خودش هست)

سروش آمد سوی « اشکفت دیوان »

از او روشن شد این تاریک ایوان

برآمد آفتاب نیکبختی برد از ما شب اندوه و سختی

ازین پس با هوای دل نشینی بجز شادی و کام دل نه بینی

چو ویسه دید « تیر دوستگان » را برو نامش نگاریده نشان را

هزاران بوسه زد بر نام دلبر گهی بر رخ نهاد و گه به دل بر

گهی گفت ای خجسته تیر رامین گرامی تر مرا از دوجانبین

همه کس را کند زخم تو خسته مرا از خستگی کردی تورسته

رسولی تو از آن دست و کف راد

که تا جاوید ، طوق گردنم باد

تیر ، رسول یا پیامبر عشق است . چون از دست اوست . نام دی یا خَرَم یا سیمرغ ، « دست » بوده است .

این تیر است که در اوستا « تیغرا » نوشته میشود ، و سپس معربش « طغرا = طغری » و در ترکی « تورغای = طورغای » شده است ، و به معنای « هدهد » است ، چون هدهد ، مرغیست که این همانی با خدای تیر داشته است ، و به همین علت ، هدهد ، مرغیست که میتواند آب را در زیر زمین ببیند . و به گل ارتا واهیش (اردیبهشت) که مرزنگوش است ، « عین الالهدهد » هم میگویند . تیر و باد و ارتا ، از جمله « خدایان پیمان دار » بودند . پیمان داری نماد اصل « پیمان » بود . چون « پیمان بستن » را امتداد « پیوند عشق » میدانستند . و به همین علت « پیمان » که کیله مایعات (شراب و آب و نوشابه و روغن و شیر ...) بود ، نشان « پیمان » بود . اساساً واژه پیمان به معنای « شیر مادر » است . و شیر و شیره و آب ، نماد آمیزش و پیوند بودند . این باد و تیر بودند که « تخمه با آب » را از دریا بر سراسر جهان می رساندند . این بود که تیر و باد ، از خدایان پیمان بودند . به همین علت ، تیر ، تیشتر نیز خوانده میشود ، چون پیشوند « تیشتر » ، همان واژه « تشت » است که معنایی همانند پیمان داشت . از این رو گل این

خدا که « بنفشه » بود، بیان « تازہ ساختن همیشگی پیمان و سوگند و عشق » بود. این گل که در سرآغاز بهار میروید، نماد این تجدید پیمان عشق، و تازہ ساختن پیوند با طبیعت و جهان و انسانها بود. بنفشه، نخستین پیام آور مهر بود. از این رو رامین نیز تیر به « دژ اشکفت » میاندازد، چون اشکفت، همانند واژه « اشوکا » در سانسکریت، به معنای « همیشه بشکفته » است که به معنای « مهر » است. ویس، درست بنفشه را به همین معنا بکار میبرد:

پس آنکه ویس با وی (رامین) خورد سوگند

که هرگز نشکند با دوست پیوند

به رامین داد، یک دسته بنفشه به یادم دار گفتا این همیشه

کجا بینی بنفشه، تازہ بر بار از این پیمان و این سوگند یاد آر

چنین بادا کبود و کوژ بالا هرآن کو بشکند پیمانش از ما

که من چون گل ببینم در گلستان به یاد آرم از این سوگند و پیمان

گذشته از این خود واژه بنفشه (vanafshak) (van+afshak) به معنای « درخت زندگی یا درخت سیمرغ افشاننده » است، چون درخت بسیار تخمه که سیمرغ بر فرازش نشسته است، وَن نامیده میشود، و « وَن » به معنای بُن و خرمن جهان میباشد. بنفشه، نخستین افشانندگی ارتا فرورد (فروردین) یا سیمرغست. هر روز، باید گل خدای آنروز را هدیه داد و خانه را بدان آراست. تیر و باد (که وای هم خوانده میشد) با ارتا (ارتا فرورد + ارتا واهیش) ، خدایان چنین پیمانی بودند که خون عشق و مهر در آن جاریست. پیمانی که پیامبر مهر و عشق است. همین واژه و مفهوم به عربستان رفت، و از آنجا که ریشه ژرف در فرهنگ اصلیش نداشت، به کلی مسخ و تحریف شد، و با هجوم عرب و اسلام به ایران، راستای دیگر پیدا کرد، و مصیبت و بلا و فاجعه بزرگ تاریخ ایران گردید. باد، بال سیمرغ، که یکی از چهار پر روح انسان است، همان « وای » یا « وای » و « وای » و « ویا » است. واژه « بیابان » هم دارای همین پیشوند است، و هیچ ربطی با « بی آبی » ندارد، بلکه چنانچه ابوریحان در التفهیم بکار میبرد و میگوید «

ستارگان ایستاده یا بیابانی » به معنای ثابت بودن و ثابت ساختن بکار میبرد. یک سوگند یا پیمان، باید همیشه بایستد و ثابت باشد، و به همین علت نیز، بیابان، vīyāpaan خوانده میشد، چون نماد این ثبوت و همواری و « همیشه یکسانی » میباشد. این واژه در کردی به شکل « بی و بای و بایی و بهی » در آمده است، و به معنای « نرخ » است، چون نرخ نیز، رابطه میان دو چیز را ثابت میکند. البته « بای » معنای « کبریت » را هم دارد که آتش زنه است، و همان سیمرغ است که آتش فروز است. معرب این واژه « بیعه = بیعة = بیعت » شده است. البته یک واژه که به زبان دیگر انتقال یافت، روحش و جانش با آن واژه، جایجا نمیشود. چنانچه واژه هائی که امروزه از باختر به ایران وارد کرده میشوند، همه بی ریشه در روان ایرانی هستند، و همه خطر خیز و دستاویز فریبکاری میشوند. در ایران خدایان بهمن و هوم و باد و تیر و ارتا فرورد (سیمرغ گسترده پر = خَرَم) بودند که جان و روان، به این مفهوم بیعت میدادند، ولی در عربستان این واژه، بی پدر و مادر و بی ریشه بود. از این رو کار برد اصطلاح « بیعت » برای عرب، معنایی در گستره تجارت و قدرت داشت. بیعت در تاریخ اسلام، از همان آغاز، در خدمت « قدرت ربائی » درآمد. بیعت گرفتن، یک تناثر قدرت ربائی بود. در بیعت، انواع حيله ها و مکرها و زورها بکار میرفت. حتا امیرالمؤمنین علی میکوشد با زور، بیعت بگیرد (تاریخ طبری). آنچه بیعت نداشت، همان جان و روانی بود که « خدای باد، وای، که خدای به هم پیوند دهنده اضداد و خدای عشق، و طبعا خدای جشن رستاخیز بود، « چون خدای نی نواز بود (نای به = وای به = رامشناخرام = خَرَم) به این پدیده میداد. بیعت در عربستان، در گستره قدرت ربائی از همدیگر، بکار میرفت، و از مهر و عشق، هزارها فرسنگ فاصله گرفته بود. آنچه عرب و اسلام از « بیعه » میفهمید، و آنچه ایرانیان که در آغوش خَرَم بزرگ شده بودند، از « ویه » میفهمیدند، از زمین تا آسمان تفاوت داشت. از این رو که آنها، با فلسفه « الله، خیر الماکرین » هیچگونه آشنائی نداشتند، کاربرد این اصطلاح، بسود قدرت ربائی عرب و

اسلام ، و فاجعه بار، برای ایرانیان بود . این واژه ایرانیها را دچار ساده دلی میکرد . ابو مسلم خرمدین ، جان خود را بر سر این بیعه = وِیَه با خانواده رسول الله گذاشت (عباسیان نیز خانواده محمد رسول الله بودند، و سراسر خانواده نزدیک و دور محمد ، در اثر تحول معنوی که از دین اسلام یافته بودند ، در رقابت برای رسیدن به قدرت و خلافت باهم ، از هیچ اقدام نامردمی علیه هم ، پرهیز نمیکردند). این بیعت ها ، هرکجا که مسئله باختن یا انحصار قدرت بود ، شکسته میشد . چنانکه پس از آنکه ابومسلم و مردم ایران ، همین خانواده رسول الله را به خلافت رسانیدند ، فوری بیعت ، با بهانه ای بسیار ناجوانمردانه شکسته شد . منصور ، او را به کاخش دعوت کرد، و این جوانمرد ! عرب و مسلمان و خلیفه مسلمین، او را « ابو مجرم » خواند، و پاداش این خدمت را چنین میدهد: « آنگاه عتاب آغاز کرد و گفت فلان و بهمان کردی . ابو مسلم گفت - پس از آنهمه کوشش و خدمت با من بدینسان سخن نباید گفت . منصور گفت : ای نابکار زاده هرچه کردی بکمک بخت و اقبال ما کردی . اگر يك کنیز سیاه نیز بجای تو بود ، این کارها را انجام توانست داد ؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشتی و بنام خودت آغاز کردی ؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشتی و از آسیه دختر علی خواستگاری کردی ... مروج الذهب . خواستگاری يك قهرمان ایران ، از يك دختر عرب مسلمان ، ننگ شمرده میشد ! ابومسلم که « بیعت بدون نام » میگرفت ، در واقع بیعت برای آل عباس نمیگرفت ، چون برای ایرانیان ، بیعت برای همان « وای به » ، خدای پیمان و عشق بود ، که نام دیگرش « انامک = بی نام » بود . بنا به مروج الذهب « وقتی خبر قتل ابومسلم به خراسان رسید .. خرمیان برآشفتنند . اینان گروهی بودند که مسلمیه عنوان داشتند و قائل به امامت ابو مسلم بودند ... فرقه دیگر به امامت فاطمه دختر ابومسلم قائل شدند ... اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو ، بیشتر خرمیان از فرقه کردکيه و لودشاهیه هستند ، و این دو فرقه از همه خرمیان معتبر ترند . بابک خرمی که به سرزمین اران و آذربایجان برضد مأمون و معتصم خروج کرد از آنها بود ... غالب خرمیان در خراسان و

ری و اصفهان و آذربایجان و صمیره و اریوجان ماسبدان و دیگر نواحی هستند و بیشتر در روستاها و مزارع اقامت دارند و اعتقاد دارند که بعدها اعتباری خواهند یافت ... اینان در خراسان و دیگر جاها به باطنیه معروفند . البته همه مردم ایران ، به غیر از اقلیتی که زرتشتی بودند ، و حکومت را در دوره ساسانیان تصرف کرده بودند ، همه خرمدین مانده بودند . این خلفای موعمنان ، وقتی با اینگونه بیعت های مکر آمیز ، ایرانیان را یار خود میساختند ، پس از آنکه قدرت را ربودند ، بنام اینکه سران ایرانی، بیعت را شکسته اند، آنها را ناجوانمردانه از دم تیغ میگذرانیدند . « بیعت » بشیوه اسلام ، تا آنجا معتبر است که الله ، فاتح و غالب بشود . البته همه این خلفا ، خود را خلیفه همین الله میدانستند ، و فتح خود را ، فتح و غلبه الله میدانستند . غایت بیعت اسلامی اینست . این با غایت « ویه » ، پیمان خدای باد (بد ، قلعه ای که بابک در آن بود ، نام همین خدا بود و همان وای به است) فرقداشت . مسئله بینادی در قتل ناجوانمردانه ابومسلم، این بود که با ابومسلم ، ایرانیان از دید مسلمانان، خلیفه ساز، و از دیدگاه ایرانیان، تاجبخشی شده بودند ، که سنت دیرینه خرمدینان و سیمرغیان بود. پس از گذشت صد و سی سال ، تعیین خلیفه از اختیار اعراب و اسلام ، خارج شده بود، و تاجبخشی از دید ایرانیان، معنائی ویژه داشت . رستم و زال ، هیچگاه شاهی را نمی پذیرفتند ، ولی با تاج بخشی ، ارزشهایی را معین میساختند که برپایه آن ، حکومت بایستی استوار گردد . هنگامی شاه ، طبق این ارزشهای مردمی رفتار نمیکرد، حق عزل شاه را داشتند. ملت ایران با تاج بخشی ، که دادن حقانیت به حکومت باشد ، فراتر از حکومت قرار میگرفت، و حکومت، میبایستی فقط کارگذار ارزشهای فرهنگ ایران باشد . این حق را ملت ایران در تاریخ، هیچگاه به کسی انتقال نداده است و نخواهد داد . دادن تاج حکومتی به عباسیان ، احساس برتری عرب را که با اسلام تحریک شده بود، بشدت زخمی کرد ، و آن را بزرگترین ننگ و طبعاً بزرگترین جرم شناختند . از این رو بود که

خانواده علی (علی، بیش از بیست زن داشت) از این تاریخ بعد، به ایران سرازیر شدند. اعتبار حق خلافتی که امام حسن داشت و آنرا با پنج ملیون درهم به معاویه فروخته بود (حسن، قریب دویست زن داشت، و دریایان یکی از زنانش به ازاء صد هزار درهم که از معاویه گرفت، حسن را مسموم ساخت. این معامله دین با دنیا، از همان اسلام فاتح، تراوید) بنا به سنت عرب، از خانواده اش خارج شده بود. امام حسین برای بازگرداندن و تثبیت این حق، که برادرش ارزان فروخته بود، جانفشانی کرد. و خانواده علی، با شناخت سنت تاج بخشی ایرانیان به ایران رو آوردند، تا «ایرانیان تاجبخش» را قانع سازند که این بار، تاج خلافت را بسر خانواده علی بگذارند، که به محمد رسول الله، از ابن عباس، نزدیکترند. و ایرانیان تاجبخش، این تاج را برای باردوم بر سر صفویان، و برای بار سوم، بر سر خمینی گذاشتند، و البته این دوبار نیز، همان پاداش ابو مسلم را دریافت کردند، و «ابو مجرم» شدند.

آنچه که در بررسی تاریخ اسلام به کلی، نادیده گرفته میشود، جدا ساختن دو مسئله از هم است. یکی آنکه تا چه حد، اسلام در دوره کوتاه محمد، اعراب را تحول داده بود؟ دیگر آنکه اعرابی که در جنگهای با ایران و شام، شرکت کردند و اغلبشان هنوز مسلمان نبودند و از اسلام هیچگونه اطلاعی نداشتند، چگونه در اثر «فاتح و غالب شدن اسلام، و درک اینکه اسلام، امکانات بی اندازه برای گرفتن غنایم و خراج برای اعراب میگذارد»، مسلمان شدند، این اسلام بود که آنها را شیفته به خود ساخت و کاملاً تحول داد. ایرانیان با اعرابی روبرو شدند که از چنین گونه اسلامی، تحول یافته بودند. در اثر این تحول تازه ای که اسلام غالب و فاتح در آنها داد، این اعراب، اسلام را بهترین ابزار و استراتژی غنیمت گیری یافتند، که در دوره جاهلیت آنرا نمیشناختند. غنیمت گیری و چپاول و نفله کردن (انفال)، هنوز سیستمی مقدس نیافته بود که به چنین ابغادی دست یابد. این اکثریت اعراب مسلمان شده پس از قادسیه بود، که درک تازه ای از اسلام، در راستای پرورش همان سائقه های

جاهلیت خود داشتند. جهاد برای آنها، چاییدن گهگاه دوره جاهلیت بود که حالا با اسلام برای اعراب، مقدس و سیستماتیک و مداوم شده بود. این اعراب با دستیابی به مفهوم قداست جهاد و غلبه و غنیمت و خراج، پشت پا به «آداب جنگ مشروط» زدند. در جنگها، رعایت هیچگونه شرائط انسانی را نمیکردند، و سیمائی image که اعراب در نظر ایرانیان یافتند، به اندازه ای وحشتناک بود که دیدن آنها، بخودی خود، لرزه به تن آنها میانداخت. این اعراب بودند که در بصره و کوفه و شام مستقر شدند، و این اعراب مهاجر که حرفه اشان چاییدن مقدس شد، در این سه مرکز، با همین تحول روانی و فکری تازه، بنیاد فتوحات اسلام را گذاشتند. با تمرکز این اعراب در این سه مرکز، و استحکام این شیوه درک از اسلام، مدینه و مکه، بکلی مرکزیشان را از دست دادند. این «سائقه برای دست یابی به قدرت، برای زیستن عرب از خراج» که روح اسلام را در این سه شهر، معین میساخت، برای ایرانیان، تنها حقیقت اسلام بود. این تحولی که اسلام فاتح، توانسته بود به اعراب نامسلمان بدهد، و آنها را دلباخته اسلام بکند، پس از آن، بنیاد تاریخ اسلام شد. تنها در حین جهاد بود که این اعراب میتوانستند، بر سائقه قومیت خود غلبه کنند، و گرنه هرگز اسلام نتوانست مفهوم «امت اسلامی» را در آنها واقعیت بدهد. تا پایان دوره عباسیان، این اختلاف قومیت، مدار زندگی آنها ماند، و اسلام نتوانست کوچکترین تحولی به آنها بدهد. جاهلیت، تا پایان دوره عباسیان، درون این اعراب را در تصرف داشت، و اسلام، پوششی بسیار نازک بر این بدویت بود که با اسلام، مقدس شده بود. در روند جهاد، که سائقه غنیمت خواهی اوج میگرفت، میتوانست، مسئله قومیت را نادیده بگیرد، و به محضی که جهاد، پایان می یافت، قومیت، باز مدار زندگی او میشد. از این رو نیز هست که هنوز نیز مسلمانان، در هیجانزدگی برای جهاد، درک «امت واحده» میکنند. اشخاصی مانند معاویه یا یزید و... یا خلفای عباسی را مسئول شکست علی و حسین و سایر امامهای شیعه دانستن،

برای یافتن « بُز کفاره » مناسب است ، ولی شکست همه این جنبشها ، ریشه در آتش گرفتن ساقه غنیمت گیری اعراب ، در اسلامی دارد که راه این چپاول سیستماتیک را گشوده بود ، و مُهر قداست به آن زده بود . برای اعراب در کوفه ، گرفتن مقرری ، مهمتر از پایدار ماندن به بیعت بود . بیعت ، که از جاهلیت آمده بود ، چنانچه خود واژه نشان میدهد ، از فرهنگ ایران برخاسته بود ، ولی ریشه فرهنگی ، و روان متعالیش را از دست داده بود . این با فرهنگ ایران ، معنا می یافت ، که خدا در جوانمردی (= خود را بخشیدن) ، جهان را میآفرید ، نه با امر ، که اظهار قدرت باشد . گفته شد که تیر و باد ، چهره های پخش خدا در جهان بودند . اینها پیامبر خدا به جهان بودند ، و پیامی را که در جهان پخش میکردند ، همان تخمه های خود خدا بود . این درجهان پخش کردن خود خدا ، همان سبزه بدر بود . خدا ، خود را درجهان پخش میکرد . پس برای شناختن خدا ، باید همه آفاق را گشت ، و او را در هر چیزی جست و یافت . او شیر و آب هرانسانی است . این اندیشه جستجوی خدا در جهان ، با تصویر تیری که همان میدهد است ، کار دارد . خدا ، موسیقی و شعر و رقص ، یا به عبارت دیگر ، هنرها و معرفت است ، چون برای ایرانی ، خرد ، خرد شاد است ، هر معرفتی ، هنگامی معرفتست ، که شادی و خرمی انسانها و جامعه را بیافریند . خدا برای آنکه پیامش را به انسانها برساند ، انسانها را به جستجو میانگیزد ، تا در همه جهان ، شیره چیزها را بجویند . خدا ، همان شیره چیزها ، همان نوای نهفته در چیزها ، همان نظم نهفته در چیزها ، و همان رقص و گردش نهفته در چیزهاست . این اندیشه بسیار زیبا و بزرگ و ژرف ، در داستانی بوده است ، که هرچند موبدان زرتشتی از بین برده اند ، ولی رد پای آن ، در داستانی که در شاهنامه به بهرام گور نسبت داده ، مانده است . تیر ، در اصل ، به شکل تیغرا *tighra* نوشته میشود ، که تبدیل به طغرا و طورغای = تورغای و طراغای و طوغرل و طغرل شده است ، و همه در اصل نام میدهد بوده اند ، و هنوز در ترکی طورغای و طراغای به معنای میدهد است . هرچند طغرل نیز به قوش گفته میشود ، ولی در اصل همان میدهد بوده

است ، چون طغرل = طوغر + آل است که به معنای « تیر سیمرغ » است . و از این شعر منوچهری دامغانی بخوبی روشن میگردد که طغرل ، مرغی همانند سیمرغ بوده است .

وگر از خدمت محروم ماندم بسوزم کلک و بشکافم انامل

الا تا بانگ دزاج است و قمری الا تا نام سیمرغ است و طغرل

خود واژه تیغرا که مرکب از « تیغ + غرا » است ، به معنای نای بزرگست ، چون هم تیغ ، و هم غرا ، به معنای نایند .

در واژه نامه بهدینان ، میتوان دید که تیغ به نی بزرگ گفته میشود است . و از واژه شادغر که سورناست ، میتوان دید که غر و گر ، همان نی است . در پهلوی و در بلوچی به نی ، گراو گفته میشود ، و واژه گلشاه = گرشاه ، به معنای سیمرغ نی نواز است ، نه به معنای شاه کوه ! در عهد ترکمانان سلجوقی ، بالای فرمان و بالای « بسم الله الرحمن الرحيم » ، نام و القاب سلطان وقت را به شکل کمان مینگاشتند . در واقع مینمودند که فرمان سلطان ، حقانیت سیمرغی دارد ، چون نام سلطان ، شکل هدهدی میشد که پیام سیمرغ را میآورد . این کمان سیمرغست که برتری بر نام « الله » دارد . به همین علت ، تیر ، سپس دبیر فلك خوانده شد ، چون این دبیراست که پیام را در نامه مینویسد و میفرستد . تیر ، تبدیل به مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم شد . علت هم این بود که این تیریا هدهد بود که بهرام ، نخستین سالک جهان را بسوی زنخدایان هنر راهبری میکند ، و بهرام با راهبری هدهد یا طغری است که هنرها و بینش را کشف میکند . رد پای این همانی هدهد با تیر ، در تشبیهات مربوط به تاج سرش باقی میماند ، چنانچه منوچهر گوید :

قمری به مژه درون کشد شعری را هدهد بسر اندرون زند ، تیر خدنگ

پو پوک (= هدهد) پیک بریدست که در ابر (دَند)

چون بریدانه مرقح به تن اندر فکند

راست چون پیکان ، نامه بسر اندر برند

نامه گه باز کند ، گه بهم اندر شکند

از شعر بالا نیز مشخص میشود که پیک یا برید، جامه رنگارنگ میپوشیده است. البته هدهد، پیامبر عشق بوده است، و میانجی عشق بوده است. پیام میان خدا و جهان میرده است تا میان آنها وصلت بدهد

الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس، وصلش داد پوپک (هندوشاه)

آنچه فراز سر هدهد است، تیر خدنگ است که بسوئی پرتاب میشود، و نه تنها نماد گسترش وجود خداست، بلکه به نشان و آماجی پرتاب میشود. تیر، در پرتابش، چیزی را نشان میدهد. به همین علت نام دیگر هدهد، شانه سر است. در شوشتری، تیر کردن، به معنای هدف گیری و انتخاب کردنست. «واژه نشان» در اصل پهلوی، «نیش nish» است، و هنوز در گویشها، «نیش» به معنای نگاه کردنست. به تاج خروس، همانسان که پوب گفته میشود، نیشان هم گفته میشود. به هدهد «شانه سر» گفته شده است، چون نیشان، به معنای «هدیه دادن به عروس پس از عقد کنان» نیز هست. و نیشان، هم به معنای هدف و آماج است، و هم به معنای هدیه داماد نزد عروس است. پس تاج سر هدهد، در راستا و سوئی که مینماید، هدیه ای برای مقصودش و غایتش هم روانه میکند. در این نشان، بیش از نشان هست. نشان، تنها علامت خشک و خالی نیست. چون واژه «شاندن» در کردی به معنای «بذر پاشیدن و جنبیدن توسط باد است. باد، تیر را میبرد، که مرکب از بذر و آبست. اینست که در کردی «شانی» هم به معنای شانه سر (هدهد) است و هم به معنای دلیل و مدرک است. شانو، صحنه نمایش و بازی کردن در صحنه است. شانه، به معنای داروغه، و همچنین مباشر ارباب در امور خرمست. پس شانه سر، از سوئی با بصیرت و نگهبانی کار دارد، و از سوی دیگر، بدریست که وقتی باد به مقصد رسانید، کاشته میشود و میروید و آشکار میشود. همین رابطه نشان با آنچه نشان میدهد، و آنچه در خود پنهان دارد، و در مقصد، خواهد گسترده و نشان خواهد داد، سبب شد که تیر = هرمس، خدای علوم عرفانی و مکنونه و غیبی و خفیه Occult شد، و امروزه از Hemeneutik سر برآورده است. نشان، راستا و سوی محتویاتی را مینماید که در خودش آنها را نهفته دارد که

در مقصد، باز و آشکار خواهد شد، و نشان، خودش را نشان خواهد داد. اینست که دیده میشود که در اشعار، هدهد، نامه را با محتویاتش در همان سرش (تیر فراز سرش) میبرد. (از منوچهری)

پو پوک پیکی نامه زده اندر سر خویش

نامه گه باز کند گه شکند در شکند

به همین علت، نام خود را بر تیر، حک میگردند، یا آنکه کیحسرو برای گشودن دژبهمن، نیزه ای با نامه در دیوار دژبهمن مینهد. آنگاهست که در نا پیدای دژبهمن (خرد شاد) گشوده میشود، و حقانیت به حکومت بر ایران پیدا میکند. اینکه در قرآن، پیامبر میان بلقیس و سلیمان، هدهد است، علت اینست که بلقیس، همان «برگیس = برجیس» است که برگ + گیس باشد، و نامی از نامهای خرم = سیمرخ است.

شاه پریان بین زسلیمان پیمبر اندر طلب هدهد طیار رسیده (مولوی)
پادشاهان، برای ایجاد حقانیت برای خود، خود را در شایعات میان مردم، داماد این زنخدا میگردند. عشق و وصال با بلقیس، یا با هما و با خرم یا با سیمرخ، یافتن معرفت بود. چنانچه در داستان بهمن و هما در شاهنامه نیز، بهمن پسر اسفندیار، داماد هما (سیمرخ = برگ گیس) که نام دیگرش، شاد گیس = شد کیس است) ساخته میشود، تا هم خودش حقانیت به حکومت پیدا کند، و هم هخامنشی ها، نژادی از نسل سیمرخ و گشتاسپ بشوند. هم حقانیت زرتشتی و هم حقانیت سیمرغی داشته باشند. تیر را سیمرخ خمانی یا آرش کمانگیر از کمانش که قوس قزح باشد می اندازد، از این رو قوس قزح، هم تیراژه نامیده میشود، و هم شد کیس (= شادگیس = برگ گیس). پس طغری، از آن رو به هدهد گفته میشد، چون یکی از خویشکامیهای برجسته تیر را نشان میداده است. هدهد، هادی به آب و کاریز بوده است که نماد مغز و گوهر چیزهاست (و از اینرو به دجله نیز، تیگر Tigres گفته میشده است که همین خدای تیر باشد) همچنین راهبر بسوی کاریز بوده است، که نام دیگرش «فرهنگ» میباشد. اینست که بهرام را بسوی سه زنخدای هنر که فرانک

و شبلید و ماه آفرید است، راهبری میکند. بخشی از داستان بهرام و مرغ طغری و داستان سه زرخدای هنر را که در باختر «موز Muse» نامیده میشوند، در اینجا آورده میشود، و واژه موزه همان «موسه یا موسی» است که به معنای «سه نی، یا سننا = سینا» است، که به معنای سیمرغ نی نواز یا نای به یا رامشنا خرام است. و واژه موزیک **mousike + musica** و موسیقی، که بسیاری میانگارند یونانی و لاتینی است، و از راه زبان عربی به ایران رسیده است، درست وارونه اش درست است و از ایران به یونان و روم رفته است، چون نام خود سیمرغ، زرخدای نی نواز ایران = موسه (مو + سه) بوده است. موسی نام پیامبر اسرائیل نیز همین نامست. و عربها به تیغ سلمانی و حجامت، موسی میگویند، و بلوچی ها به سلمانی، نائی میگویند، چون در گذشته از نی، تیغ حجامت و سر و ریش تراشی میساخته اند. با آشنائی با این مقدمات، بدنبال بهرام میرویم:

پس اندر یکی مرغ بودی سیاه گرامی تر آن بود در چشم شاه

سیاهش دو چنگ و به منقار، زرد چوزر درخشنده بر لاجورد

همی خواندندیش طغری بنام

دو چشمش برنگ چون پُر از خون دو جام

بزد طبل و طغری شد اندر هوا شکبیا نبد مرغ فرمان روا..

پیروید برسان تیر از کمان یکی باز دار از پس او دمان

دل شاه گشت از پریدنش، تنگ همی تاخت از پس، بر آوای زنگ

تیر، که پیامبر خداست، میپرد. در اوستا، در سه شکلی که تیر پیدا میکند (گاو + اسب + جوان) در هر سه شکل پرواز کننده، یا به عبارت دیگر مرغ است. گاو و اسب و جوان هر سه، بال دارند. همین اندیشه در نقوش و اسطوره های یونانی از هرمس **hermes** باز تابیده میشود. خود واژه هرمس که در یونانی «ارمیس» نوشته میشود، مرکب از دو واژه «ایر + مس» است که به معنای ماه سه تا یکتاست، چون پیشوند «ار»، همان پیشوند ایر یا پیشوند واژه آرش کمانگیر (آرش = ار + خشه) است، که همان «ایر» پیشوند «ایران = ایروان =

آریانا» باشد، و به معنای ۱- سه و ۲- جوینده و ۳- باد صبا است. همین سه تا یکتائی اوست که سپس به **Hermes Tresmegistus** مشهور میگردد. ناگفته نماند که سُهروردی، حکمتش را از آثار مکنونه همین هرمس میداند، و او را از پیشینیان ایرانی میداند. طبعاً سُهروردی آگاه بوده است که هرمس، همان تیر است، ولی با گفتن آشکار آن، فوری تهمت بازگشت به شرك و كفر به او زده میشد.

در این شکی نیست که سه تا یکتائی مسیحیت نیز، سرچشمه ایرانی داشته است، چنانچه الانوس (Alanus ab Insulis, Lille) میگوید که فلاسفه، اصل سه تا یکتائی را پذیرفته اند، و این اندیشه را به فیلسوفی بنام **Merkurius** یا **Hemes Trismegistus** برمیگرداند که همان «تیر یا تیشتر» میباشد (رجوع شد به تاریخ فلسفه نوشته فیلسوف آلمانی **Ueberweg**). تیغرا یا تیر، همان هدهد، همان طغرا، همان طغرل، همان مرغ پزان و رنگین، همان مرغ نامه بر، همان مرغ بینش، همان چشم بیننده، همان نگاه تیز رو سیمرغ در تاریکیها میگردد. از آنجا که کرکس (کر + کاز) آرمان بینش در تاریکیست، و این همانی با سیمرغ داده میشود، یکی از نمادهای سه گانه «دین»، یا «بینش در تاریکی»، نگاه چشم کرکس (که در عربی نسر خوانده میشود) است، و این بینش در تاریکی کرکس را، با تیری نشان میدهند که کرکس در چنگالهایش دارد. چنانکه در ویس و رامین میآید که:

برابر، کرکسی، پر برگشاده دو پای خویش، بر تیری نهاده

جوانمردی، به سان پاسبانی به دست اندرش، زرین قشت و خوانی

در اوستا (بهرام یشت، پاره ۳۳) این بهرام است که: «آنچنان نیروی بینائی بخشید که کرکس زرین طوق داراست، که پاره گوشتی همچند مثنی را، از دوری نُه کشور باز تواند شناخت، اگر چه در بزرگی، چون تابش سر سوزنی درخشان بنماید». همین اندیشه در دین یشت (پاره ۱۳) میآید. البته دین، چنانچه در این یشت تحریف شده، «راست ترین دانش مزدا آفریده» نیست،

بلکه دین ، همان دی ، وهمان خرم است که بخش مرکزی هر انسانست. این دین است که « نیرو در پاها ، شنوایی در گوشها ، توان در بازوان و پایداری تن بخشد و آنچهان نیروی بینائی که کرکس زرین طوق داراست » که چیزی کوچکی را از فاصله ۹ کشور می بیند . کرکس ، که برعکس پنداشت یکی از ایرانشناسان و زشت سازی هزاره ها ، به معنای مردار خوار و لاشخور نیست . بلکه نام اصلیش دراوستا کرکاس Kahrkaasa است . و این واژه، دو امکان برش دارد ، یا كرك + كاز است یا کر+ کاز . کاز و گاز و گازه ، مغاره یا صومعه فراز کوهست که جایگاه نیایش خرم بوده است . و به خانه ای که از نی ساخته شده است ، «کاز» گفته میشود است که امروزه در اسپانیائی ، به معنای خانه است . همچنین کاز به صنوبر گفته میشود ، که درخت این زرخداست . و به تاب یا بادپیچ نیز گفته میشود که نام دیگرش « ارك » است که همان هلال ماه میباشد . كرك + کاز به معنای مرغ زرخداست ، ولی کر و گر هم ، معنای نی دارد ، که به همان خانه و آشیانه از نی ، یا بالاخره نیستان باز میگردد . کرگاس ، مرکب از دو واژه کر و گاس = گاز = کاز = گات هست ، و هردو واژه ، در اصل به معنای نی هستند . و میتواند معانی گوناگونی داشته باشد . از جمله نائی که از نیستان (سیمرغ) افکنده میشود ، یا نائی که به نزار (سیمرغ) بر میگردد . نکته چشمگیر آنست که واژه « نگاه = nikaasa = ni+kaasa » نیز همین ترکیب را دارد ، و به معنای تیر و نیزه ایست که از کاسه و کاز (خانه نئین) و زهدان چشم و کمان ابرو انداخته میشود . در داستان هرمس در یونان ، درست نخستین کاری که هرمس میکند ، ساختن چنگ Lyre ، از لاک لاک پشت است .

و نام دیگر لاک پشت ، کاسه پشت است وکاسه ، همین واژه است . و بنا بر روایات هندی ، ویشنو دارای ده مظهر است . مظهر نخستش ماهی و مظهر دومش ، کشف است که باخه و کوروم نیز نامیده میشود ، و در شاهنامه در داستان سام ، سخن از « کشف رود » می رود . آشکارا میتوان دید که « نگاه » همان تیر از کمان ابرو و چشم است. اینست که خدای

تیر، خدای بینش و بیداری و هوشمندی است . تیر به معنای برق هم هست . از ابر سیاه ، برق میزند ، و این آذرخش ، اصل نور شمرده میشده است . از اینجاست که طغرا (هدهد = خط پیچیده بر شکل کمان فراز فرمانها) در ادبیات ایران با « ابرو = برو » رابطه تنگاتنگ دارند .

مطبوع تر ز نقش تو صورت نسبت باز

طغرا نویس ابروی همچون هلال تو - حافظ

امید هست که منشور عشق بازی من

از آن کمانچه ابرو رسد به طغرایی - حافظ

هلال شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش

که با شد مه ، که بنماید ز طاق آسمان ابرو - حافظ

در برهان قاطع دیده میشود که « برو » که همان ابروست ، به معنای ماه و مشتریست که خرم یا سیمرغ بوده است .

این هلال ماه و خرم یا سیمرغ هستند که تیر نگاه را میاندازند . ابرو ، در سانسکریت ، بروو bruو و دراوستا brvat و در پهلوی bruk است . و از همین واژه است که بروسک و بریق و بریقه و برقه ساخته شده است که به معنای برق ناشی از برق و درخشش هستند .

چشم هر انسانی، خانه و آشیانه سیمرغ بود . این همای خمانی یا آرش کمانگیر است که از هر چشمی ، تیر نگاه را میاندازد . این تیر نگاهست که پیام عشق را به دیگران میبرد . در برهان قاطع ، تیریز ، بال و پرموغان است . تیر در کردی به معنای « از صمیم قلب » است . تیر نگاه ، خبر از زرفای وجود انسان میدهد . کرکس یا کرکاس ، این همانی با تیرش دارد . چنانچه هدهد = یا طغرا ، این همانی با تیر = تیغرا دارد . تیر و هدهد (طغرا) يك واژه اند . مرغ و تیر ، یکیست . تیر چهار پر ، همان کرکس و هما یا سیمرغست . براین شالوده بود که عطار میگفت که سیمرغ در سایه افکندن ، مرغها را پدید مآورد ، کرکس نیز که همان هما = نسر طائر و نسر واقع است ، با سایه افکندن یا تیر افکندن ، جهان را میزایند .

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه است

سایه هارا بنواز و مبر از گوهر خویش (مولوی)

جهان پاك كردم بفر خدای بکشور پراکنده سایه همای فردوسی
تو همائی و من خسته گدا پادشاهی کنم ارسایه به من برفکنی سعدی
چون همایم سایه ای بر سر فکن تا در اقبال شوم نیک اخترى سعدی
همه مرغها، تیرها و سایه های خود هما یا نسر هستند. انسان هم که مرغ
چهارپای است (بخش فرازینش، مرکب از چهار خداست) تیرست که در بینش
به آسمان افکنده میشود:

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پری

تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا (مولوی)

اندیشه اینکه خدا، خود را در گیتی پخش میکند، عبارت بندیهای گوناگون
پیدا میکند. تیر افکندن، باریدن، سایه انداختن، نور افشاندن .. همه بیان
یک مطلبند. چنانچه هور، همان اهوره، و آور = ابر است. این ابر است که
در باریدن، خورشید میشود، چون باران که جوی آبست، جوی روشنی هم
هست. از آب بود که روشنی می تابید، و زائیده میشد.

هور، در کردی، هم ابر است و هم خورشید و هم صدای جریان آب.
همانسان، تیریژ، آفتابست. آفتاب، چیزی جز تیرهای باران نیست که
فرومیریزد. در روایات فارسی فرامز هرمزیار، دیده میشود که کرکس، مرده را
نمیخورد بلکه به آن سایه میافکند. این تصویر در ذهن انسانها مهمست. آنها
در کرکس، همان هما و سیمرغ را میدیدند که مرده را در آغوش میگیرد و با او
میآمیزد و با او یکی میشود. یکی از نامهای کرکس در کردی، که چه له ك)
کچه لك) است که به معنای زهدان زرخدای همیشه باکره است. چون کچه
که دختر باکره باشد، نام این زرخدا بوده است، و در همه جای ایران « دیر
های کچین» بوده اند که به معنای « دیرهای زرخدای همیشه باکره» هستند.
چون لك که همان لکا باشد از جمله به معنای زمین است و زمین، زهدانست
و معنای دیگرش که کفش و گل سرخ باشد، این معنا را تأیید میکند.

خدا، ترکشی است که وجودش انباشته از تیرهای عشق و هنر و موسیقی و
بیش است، و این تیرهای هستی او هستند که او به جهان پرتاب میکند.
اینست که اندیشه پخش هنرها (موسیقی و شعر و آواز خوانی و پایکوبی و بیش
(در گیتی از وجود خود خدا، در داستان بهرام و مرغ طغری در شاهنامه باز
تأیید شده است. رام، سه چهره در سه زرخدا پیدا میکند که نامهایشان،
شنبلیله و ماه آفرید و فرانک میباشد.

و طغری، یا هدهد همان خدای تیر است، که بهرام را در شکار، بسوی باغی
میکشاند، که آذر بُرزین مهر که همان خرم است (هر چند در شاهنامه نرینه
و پدرپیر ساخته شده است)، با سه دخترش در کنار استخرآبی نشسته اند، و
جشن گرفته اند و بهرام در جستجوی شکار، که بدنبال هدهد یا تیر (که
برادرش هست) میتازد، ناگهان این خدایان هنر را کشف میکند، و این
خدایان، برای او میسرایند و مینوازند و پاکوبی میکنند. رفتن سیزده بدر، به
کشف سه چهره رام یا هنرها میکشد، و بهرام با این خدایان هنر، عروسی
میکند. اینکه طغری بر « گوز بُن» یا درخت جوز مینشیند، برای آنست که
گوز، همان گواز است که نماد تخم عشق و جشن کیهانست. یکی باغ پیش
اندرآمد فراخ برآورده از گوشه باغ، کاخ

چو بهرام گور اندر آمد بیباغ یکی جای دید از پش تند راغ

میان گلستان، یکی آبگیر

بلب بر نشسته یکی مرد پیر (زرخدا، آذربرزین = خرم، نرینه ساخته شده)

سه دختر براو نشسته چو عاج بسر بر نهاده ز پیروزه تاج

دلیم گشت مرغ گیرنده تنگ همی تاختم پس بر آوای زنگ

چنین پاسخ آورد، برزین بشاه که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه

ابا زنگ زررین تنش همچو قیر همان چنگ و منقار او چون زریر

بیامد بر آن گوزبن برنشست هم اکنون بیخت تو آید بدست

چو طغری پدید آمد آن پیر گفت که ای برزمین شاه بی یار و جفت

بدین شادی اکنون یکی جام خواه چو آرام دل یافتی، کام خواه ...

چو شد مست برزین ، بدین دختران چنین گفت کای پره‌نر کهنران
 بدین باغ ، بهرام شاه آمدست که گردنکشی زان سپاه آمدست
 هلا چامه پیش آور ای چامه گوی تو چنگ آور ای دختر ماه روی
 برفتند هر سه بنزدیک شاه نهاده بسر بر زگوهر کلاه
 یکی پای کوب و دگر چنگ زن سدیگر خوش آواز و انده شکن...

بهرام ، معشوقه ازلی اش را ، در سه چهره رام (ماه آفرید + شنبلیله + فرانک)
 در پیگرد و راهبری از « تیر » در شکل هدهد ، می یابد . این خداست که در
 گستره فراخ جهان ، در « جشن عشق » ، پیکر یافته است . و باید از خانه و
 شهر بیرون رفت ، تا خدای گمشده در طبیعت را در شکل رقص و آواز و
 موسیقی یافت . نام دیگر هدهد ، « بُود بُود » است . برخی میانگارانند که این
 صدای ویژه هدهد است . ولی نام دیگر « تیر » در سانسکریت ، « بودا » است
 که فرزند هلال ماه است . و همین نام را به پیامبر بزرگ شرق ، بودا
 داده اند . بررسی خداوند « تیر » نیاز به بررسی های گسترده تری دارد که
 در مقالات دیگر ، دنبال خواهد شد .

سپنتا ، یا گسترش خدایان در:

« زمان و آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان »

سپنتا = مقدس بودن جهان جان

ماتراسپنتا (باران مقدس) = ماتراسپنتا (کلمه مقدس) =

مادر مقدس = سه مینوی مقدس

جستجو و افشاندن (جشن برای دیگران ، برپا کردن)

مقدس است

رقصان شو ای قراضه ، کز اصل اصل کانی

جو یای هر چه هستی ، میدانک عین آنی

مولوی بلخی

تفاوت مفهوم « قداست » در فرهنگ ایران با ادیان نوری و ادیان سامی ،
 گرانگاه فرهنگ ایران را نشان میدهد . آنچه در فرهنگ ایران ، مقدس
 است ، گسترش تخم خدا ، در زمان ، و در سراسر بخشهای آفرینش
 است . و این اندیشه قداست ، سپس ، دو چهره گوناگون ولی متمم یکدیگر
 می یابد . یکی آنکه خدا ، در جستن ، از پوست خود ، بیرون میرود ، تا در
 دیگران بیفزاید ، و با دیگران بیامیزد ، و در دیگران گم شود ، و سپس « خود
 گمشده در هر چیزی از جهان » را ، باز بجوید ، و این جستن خود گمشده
 در هر انسانی و در هر چیزی ، جستن مقدس است ، و دیگر آنکه خدا ، خود
 را در افشاندن و هدیه دادن ، میگسترده . این افشاندن ، چهره های گوناگون

می یابد. جشن برای بیگانگان برپا کردن (که سپنج دادن نامیده میشود) و رقصیدن و هنر ورزیدن ، و خود را ، در نیکو اندیشی و در نیکو کاری و نیک گفتاری ، افشاندن ، و گوهر خود را صورت دادن ، مقدس است .

« سپنتا » را معمولا به « مقدس » ترجمه میکنند . و در متون زرتشتی ، « ماترا سپنتا » را که همان « ماترا سپنتا » است به « کلمه مقدس » ترجمه میکنند . « ماترا » که همان واژه « مادر » و « ماده » است ، به معنای « باران » هم هست ، و معربش « مطر » میباشد . علت هم اینست که اهوره = اوره = ابر ، همان سیمرغست ، که در « ابر سیاه و افشاننده باران » پدیدار میشود . درک پدیده « قداست » در فرهنگ ایران ، با شناختن اندیشه « تخم » ، امکان پذیر است . چون زمان و جهان آفرینش ، از تخم میرویند . تخم زمان یا تخم ماه (سی روزه) که واحد زمان ، و بُن زمان باشد ، سه مینو است ، که انگرامینو و سپنتا مینو و وهومینو میباشد . الهیات زرتشتی با اندیشه « آفرینش از سه مینو » مخالف بوده است ، و میکوشیده است که « اهورامزدا » را تنها آفریننده سازد . مینو ، همان تخم است . این سه مینو را که در جهان بینی ایرانی ، تخم و اصل زمان و هستی و زندگی میدانستند ، و سه تا یکتای بنیادی بودند ، موبدان زرتشتی و میترائیان ، حذف کرده اند . انگرامینو ، در الهیات زرتشتی ، اهریمن ، به مفهوم امروز ما شده است ، ولی در اصل ، انگرا مینو ، همان بهرام ، یا « به روز » بوده است ، که روز پایان ماهست ، وزرتشتیان نام آنرا « انیران یا انگران یا انارام » ساخته اند . و روز یکم ماه ، سپنتا مینو ، و روز دوم ماه ، وهو مینو بوده است (روز ۳۰ ماه = به روز + روز یکم ماه = پیروز + روز دوم ماه - بهمن ، یا مینوی به) . و از این این سه مینو ، زمان میروید . و از سوئی ، این سه مینو در صورت یکتائیش ، همان « اسفند = سپنتا » هست که خرم و فرخ و ریم نیز نامیده میشود است . واژه « سپنتا » که در اوستا « سپنا » هم خوانده میشود ، مرکب از دو بخش « سه + پنت » یا « سه + پن » است . پسوند « پنت » یا پن ، همان واژه های « پنج و پنگ و پند و فنج » میباشد ، و معانی اصلیشان در زبانهای گوناگون

ایرانی هنوز باقیمانده اند . بهمن که « مینوی مینو یا اصل اصل » هست ، ناپیداست ، ولی از بهمن ، که اصل ناپیدا و غایب و گم هست ، ۱- ماه ۲- رام ۳- گوشورون پیدایش می یابند . این ، از جمله همان اندیشه « سه تا یکتائی » است که بی آن ، سراسر فرهنگ کهن ایران ، نامفهوم و گنگ و نا همخوانست . این سه تا یکتائی ، نامهای گوناگون داشته است ، که رد پای برخی از آنها ، در دوره اسلامی در اشعار خاقانی ، در نامهای « سه خوان » و « سه قرقف » باقی مانده است . « په ، یا وهو » ، چنانچه در التفهیم بیرونی میآید ، معنای « تخم و پیه » را هم دارد . پس « بهمن = به + مینو » ، به معنای « تخم تخم یا شیر و روغن و اشته تخم » هست . همین اندیشه ، خودش ، یک انتزاع بسیار مهم بوده است ، چون تخم را بخودی خود ، اصل میدانستند ، بلکه در میان هر تخمی ، اصل غایب و ناپیدائی میشناختند ، که خود تخم نیز ، از آن ، پیدایش می یابد . اصل آفریننده و تخمیر کننده و به هم چسباننده ، در « میان آنچه هست » ، میباشد ، ولی ناپیداست . مثلا انسان که « مردم » باشد ، تخمست ، ولی اصل انسان ، در میان انسان ، و ناپیدا و گم و غایب است . این اصل میانی ، مایه ایست تخمیر کننده تمامیت و گسترده ، چون خود همان واژه « میان » ، واژه « میدان » هم هست . این میان ناپیدا یا بهمن ، میگسترده ، و میدان میشود که بهمن گسترده یا ارتا فرورد = سیمرغ گسترده پر است . میان ، این همانی با میدان دارد . یا به سخنی دیگر ، خدایانی که تخم ناپیدای گیتی هستند ، با گیتی ، این همانی دارند . این اندیشه که فرهنگ ایران ، در سپیده دم پیدایشش ، تجربه میکند ، در سراسر تحولات این فرهنگ ، شکلهای گوناگون به خود میگیرد ، ولی همیشه بنیاد فرهنگ ایران ، باقی میماند . انسان ، پیدایش آن هسته نهفته در اوست ، و این هسته نهفته در او ، همان خدایان پنجگانه هستند . مسئله بینادی دینی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی ایران اینست که : چگونه این اصل اصل انسان را میتوان از زهدان ناپیدای او ، پدیدار ساخت یا زایانید؟

اینست که نام بهمن، اندیمان یا هندیمان هم بوده است. « هند » و « اند » نیز در اصل، به معنای تخم یا مینو میباشند، و واژه « حنطه » عربی که به گندم اطلاق میشود، از همین ریشه است، و شبدر که « حند قوقا » نیز خوانده میشود، و همان « اند + کو کا » است، که به معنای « تخم ماه » است، از همان ریشه است. و واژه « هندوانه »، دارای همین پیشوند است، چون هندوانه پراز تخمست، و به خاطر هندوستان، هندوانه نامیده نشده است.

به همین علت، « اندیمان »، محرمترین یا اندرونی ترین بخش هستی انسان (واژه اندرون، دارای همین پیشوند است) و هرجانیست. همچنین « اکومن » که تخم پُرش و شگفت و شک باشد، و نام دیگر بهمن است، محرمترین و اندرونی ترین بخش هستی انسان است، و از این بخش ناپیدا ولی اصلیت که گسترش، آغاز میشود، ولی کل آنچه پیدا میشود، همیشه در آن ریشه دارد، و بهمن، همیشه در همه شاخ و برگ و برگسترده، حضور دارد. در فرهنگ ایران، هیچگاه از « اصل » دور نمیشوند. دوری مکانی و دوری زمانی، بیان دور افتادگی از اصل نیست. مثلا در تاریخ، هر دوره ای و هر نسلی، همانقدر اصالت دارد که نقطه نخست زمان داشته است. این مفهوم زمان، به کلی با ادیان سامی فرق دارد.

از اینروست که همان واژه « اند »، به عددی، میان « سه و نه » اطلاق میشود. چون سه و نه (که ضریب سه است)، نماد گسترش « اصل هستی » میباشند. این بهمن نا پیداست که سپس « همه = ام »، جهان پیدا و سراسر هستی میگردد، ولی درحین گسترش، در میان هر چیزی نیز، گم و ناپیداست. هر چیزی و هر انسانی، مانند خدا، اصالت دارد. بهمن، مینوی همه جهان هستی به شکل نا پیدا، میماند. بهمن، در گسترش در جهان، همیشه همان نقش « میان ناپیدا » را دارد. هر چه از بهمن، نو به نو، پیدایش می یابد، باز بهمن، در میان این چیز نوین هم، هست. بهمن، در میان منحصر به فرد جهان، نمی ماند، بلکه در گسترش، همیشه میان آنچه گسترده است، میماند. به عبارت دیگر، خدا، در میان هر چیزی در جهان امتداد

میآید و با هر چیزی « آمیخته » است. همه جهان، میان است. هر چیزی و هر انسانی، میان جهانست. بدینسان اصل « فردیت » پیدایش می یابد. بهمن، میان یا مایه است، و مایه، گوهر آمیختنی هست. مفهوم « مرکزیت انحصاری » در فرهنگ ایران، بکلی با ادیان سامی فرق دارد. خدای ایرانی، مانند الله و یهوه و پدر آسمانی، مرکزیت انحصاری جهان را ندارد. از این رو بهمن، همانسان که اصل نا پیداست، همه = ام نیز هست. این اندیشه سه تا یکتائی، که نماد رویش کثرت، از وحدتی ناپیدا و تیره است، و همزمان با آن، نشان ریشه داشتن همیشگی کثرت در وحدت است، به کلی با اصل تثلیث در مسیحیت، فرق دارد، و در مقوله بسیار تنگ و بدوی « شرک » اسلامی، نمیگنجد. این اندیشه سه تا یکتائی، که با در نظر گرفتن آن اصل نا پیدا، چهار تا هستند (ولی چهارم، ناپیداست)، شالوده جهان بینی این فرهنگ، برای درک « گسترش یافتن خدا در جهان » بود. از يك تخم، سه برگ یا سه خوشه یا سه بوته یا سه اخگر یا سه انگیزه یا سه نقطه یا سه زهدان یا سه نای یا سه سرو..... پدیدار میشد. عبارت بندی این تجربه در صورتهای گوناگون، مینماید که اندیشه ای نا گنجیدنی در صورتها و مفاهیمست. این اندیشه بنیادی، میان مفهوم انتزاعی، و تصویر مشخص، تاب میخورد. آنهائیکه این اندیشه را فقط به تصویری ویژه، میکاهند (بت پرستی میخوانند)، گرفتار اشتباه میشوند. تصاویر متعدد (سه مینو + سه زرخدا + سه مرغ + سه بید + سه سرو + سه نای + سه روز....) نماد آنست که اصل اصل، به هیچ تصویری، خلاصه نمیشود. این اصل اصل، تصویر نا پذیری خود را در کثرت تصاویر، مینماید و میپوشاند. آنچه مینماید، میپوشاند.

این آمیختگی « تصویر و مفهوم » یا « اندیشه و خیال »، ویژگی بنیادی این فرهنگست. گسترش، گشایش، فراخ شدن، پهن شدن، افزایش در این فرهنگ، همان معنای « آفرینش » را دارد. مثلا در وندیداد، هنگامی که جمشید، برای آرمیتی (سپندار مد) نی مینوازد، میآید که جمشید به او میگوید: « ای سپندار مد! به مهربانی فراز رو و بیش

فراخ شو که رمه ها و ستوران و مردمان را بر تابی- وندیداد ، بخش یکم ۱۰ «
یا هنگامی که اهورامزدا به جمشید میگوید « پس جهان مرا فراخی بخش » ،
در اصل به معنای آفریدن بوده است ، که سپس الهیات زرتشتی ، این معنا را از
آن گرفته است ، و گرنه اهورامزدا به او نمیگفت که « جهان مرا » . از اینجاست
که سپنتا ، معنای فراخ شدن و گسترش یافتن و گشایش و افزایش
خدا ، در گیتی را داشته است .

بطور نمونه نگاهی به واژه « گستردن vistartan » انداخته میشود . از این
واژه ، نام « گستهه » را ساخته اند که نام یکی از پهلوانان شاهنامه است ، و در
پهلوی vistaxm+vistahm نوشته میشود . پسوند تخم و تهم ، همان تخم
است . و معنای « وپس » در شکل « فیس » در کردی به معنای خیس است .
فیساندن ، خیس کردن است . تخم در اثر خیس شدن ، ورم و آماس میکند و
پهن میشود . پس گستهه یا ویستخم ، به معنای « تخمیست که در اثر نمناک شدن
، آغاز به شکفتن و باز شدن کرده است . مثلا در شوشتری ، پنگ که خوشه
خرما و انگور است (همان واژه پنج) ، در شکل پندونیده ، خیسانده است ، و
پندو ، به معنای ورم و آماس است . البته در فارسی به طاوس (تاووس) نیز ،
فیس میگویند . به علت آنکه پرهای دم خود را میگشاید ، و از آن چتر رنگارنگ
میسازد . و واژه فیس ، (تکبر و « فیس و افاده) از همین ریشه است ، که به
معنای منفی « به خود باد کرده » بکار میرود . پس گستردن ، معنای ورم آمدن و
پهن شدن و ورم کردن تخم خدا را داشته است . گیتی ، تخم آماسیده و
از هم باز شده است . سپنتا ، که همان « سه پنج » باشد ، بیان همه « سه تا
شدن یکتائیست » ، که آن یکتای نهفته ، در آن سه تا ، میگسترد ، و حاضر است .
طیف معنای پنج و پنگ و پن ، در زبانهای گوناگون ایرانی باقیمانده است .
فنج در فارسی ، خایه بزرگ است ، و همچنین ماریست که آزار به کسی
نمیرساند . البته مار (مَر) ، نماد « نوشوی و رستاخیز همیشگی و پیش در
تاریکی » است . پنگ ، دارای معنای خوشه خرما + دریچه خانه + بامداد +
وجب (واحد اندازه) است . در هزوارش ، پنگ ، به معنای بام (سقف) است

، چون آسمان و سقف ، این همانی با خوشه داشتند . و از آنجا که خوشه ، آغاز
نورونیست ، به همین علت بامداد ، به معنای سپیده دم است . پند ، نشستگاه
است که تهیگاه باشد ، و زاغ و زغن است (زاگ = زاج ، زاج سور) ، که هم
مرغ زایمان ، و هم مرغ معرفت است . نام دیگر تهیگاه ، « آگر » است ، و همین
واژه در کردی به معنای « آتش = آذر » است . بخوبی میتوان دید که « سه
پنت » ، به معنای « سه آذر » ، یا سه زهدان (تخمدان) میباشد . آتشدان (
دش و کوره و کانون) نیز همان معنای زهدان را دارد . این همان سه کانون
، یا سه آتشدان ، و یا سه مجمر آتش است که هنگام زخمی شدن رستم و رخس
در نبرد با اسفندیار ، زال و رستم و فرامز ، سه مجمر آتش به فراز کوه میبرند و
زال ، پر سیمرغ را آتش میزند :

چو گشتند هر سه بر آن رای ، کند سپهبد برآمد ببالای ، تند

از ایوان ، سه مجمر پر آتش بُرد برفتند با او سه هشیار گُرد

فسونگر ، چو بر تیغ بالا رسید ز دیبا ، یکی پَر بیرون کشید

زمجمر ، یکی آتشی بفروخت زبالای آن پَر ، لختی بسوخت

چو یکپاس از آن تیره شب در گذشت

تو گفتی هوا ، چون سیاه ابر گشت

هم آنگه ، چو مرغ (سیمرغ) از هوا بنگرید درخشیدن آتش تیز دید

بشد تیز با عودسوزان فراز ستودش فراوان و بردش نماز

بپیش سه مجمر ، پر از بوی کرد ز خون جگر بر رخس ، جوی کرد

بدو گفت سیمرغ ، شاها که بود که آمد بدینسان نیارت بدود

بدو گت زال : ای خداوند مهر چو اکنون نمودی بما پاك چهر

با افروختن سه آتشدان و دود کردن سه بوی خوش ، سیمرغ ، چهره خود

را در تمامیتش مینماید (پاك در اینجا معنای تمامیت را هم دارد)

، و زال به او نماز میبرد ، و سیمرغ (سه مرغ = سپنتا = سنا = سه نای) را در

پیکر یابی مهر ، تجربه میکند ، از این رو ، او را خداوند مهر میخواند ، و از

همین رد پای مختصر میتوان شناخت که چه خدائی نزد ایرانیان ، « خدای

مهر « بوده است . بخوبی دیده میشود که وارونه تجربه موسی از بوته در کوه سینا ، در اینجا زال ، سینا (سننا = سه نای = سیمرغ) را ، با تمامیت چهره اش (پاك چهر) می بیند ، و بحثی از « لن ترانی = هرگز مرا نخواهی دید » در میان نیست . البته زال که تا نوجوانیش با سیمرغ زیسته است ، و سیمرغ ، مادر و دایه و جفت او بوده است ، مفهوم و تجربه دیگری از قداست دارد تا موسی و محمد و عیسی . و سیمرغ ، درست برای همین نگاهبانی از قداست جانست که پدیدار شده است ، تا جان رستم و رخس را ، از گزندگی که دیده اند ، از درد برهاند و درمان کند ، و افزوده بر این ، راه آشتی میان رستم و اسفندیار را بگشاید و خطر کشتن اسفندیار را به رستم هشیار بدهد . « نماز بردن زال به سیمرغ » در اینجا معنای قداست را در این فرهنگ روشتر میکند . واژه اصلی نماز namach+namaaz در هزوارش nasiman باقیمانده است که « مینوی نسی » باشد ، و همچنین « وه نماز » در هزوارش nasaaydman میباشد که نسی + دمن باشد ، که به معنای « منظره و چهره نیسی » است ، و نیسی همان « نی + سه = سننا = سیمرغ » است . واژه « دمن یا دیمن » از همان ریشه « دی » است ، که هم به معنای « دید چشم » است ، و هم به معنای تامل و دقت ، و هم به معنای دیو ، و هم به معنای مادر است . دبا ، به معنای مادر و منظره و تماشاست . دیار ، آشکارو پدیدار و سرو سیماست . دیاری ، به معنای آشکار و ره آود (سوقات) است . دیاری کردن ، سور نامزدیست . دیای ، نگاه کردنست . دیتیار ، هویداست . دیم به معنای چهره است . دیمان ، باز دید دوست است . دیمه ، رخسار است . دیمه ن ، منظره است (شرفکندی ، فرهنگ کردی - فارسی) . از خوشه معنای « دی » میتوان دید که نماز ، همان « ناسی دمن » بوده است ، که به معنای آشکارشدن و چهره نمودن سیمرغ به شیوه هدیه دادن خویشتن بوده است . پس نماز بردن زال ، به معنای آشکارشدن سیمرغ و آمیخته شدن با اوست . چنانکه هنگام وداع ، سیمرغ ، زال را در آغوش میگیرد ، و به عبارت شاهنامه ، با او « تار و بود » میشود . و تار و پودشدن ، بیان جشن وصل و

اوج پیوند و آمیختگی است .

تن زال را مرغ ، پدروود کرد ازوتار و ، از خویشتن ، پود کرد البته هزوارش واژه « پنج » که پسوند « سپنتا و سپنتج » باشد ، این نکته را چشمگیر تر میکند . هزوارش ، پنج ، بنا بر یونکر ، هوماشیه و خوماشیه و هوم سیا homasgya+humashya+xumshya است . هوم که همان « خوم » باشد ، به معنای خامه و نای است ، و معنایی که موبدان زرتشتی به این واژه داده اند ، برای تحریف نظر است . پسوند « شیه » همان « شی » است که در گیلکی به معنای عرق و شبنم ، و در کردی به معنای نم است . پس هوماشیه ، به معنای شیره و افشره نی است که همان معنای « اشه » یا گوهر زنخدا را دارد . البته پنج ، همان آذر است . در بندهشن چون میخواهند معنای حقیقی آذر را بیوشانند ، میاید که آذر را در همه سال بپراکند و هرچند اهورامزدا را آفریننده آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان میداند ، ولی این شش گاهنبار ، همان آذر پراکنده در سال هست که از آن ، این شش آفرینش ، پیدایش می یابد . و این تخمهای ششگانه آفرینش ، شش بخش آذر هستند ، و پنج ، نماد همین آتش است ، و آذر ، تخم کل جانهاست ، از این روست که مقدس است . این شش تخم که اصل همه جانهاست (که این همانی با پروین و یا ثریا و ربه یا رفه داده میشود) ، چون هر یک مرکب از پنج روز است (۳۰=۶×۵) ، پس سی روز سال ، این همانی با « آذر » دارد ، و سی روز ، چنانکه از واژه های سیمرغ و سیرنگ پیداست ، عدد ویژه سیمرغ است ، که بیان « کل زمان یا کل خدایان یا کل جان = جانان » است . پس این پنج روزه ها گاهنبار ، دارای شیره و افشره و اشه کل زندگی هستند . وجود این پنج روزه های گاهنبار ، میان آفرینشهای ششگانه ، بیان « به هم چسبیدگی و به هم آمیختگی و به هم پیوستگی » سراسر جانها و سراسر کائنات است ، که از مفاهیم بنیادی این فرهنگست . در این جهان ، هیچ بُرش و پارگی و دریدگی نیست ، چون بُرش ، بیان درد و آزار و دروغ است . جهان سیمرغ یا خرم یا فرخ ، جهان مهر و عشق است و چون جهان عشقت ، سراسر

گیتی یا جهان جان ، به هم پیوسته است . پس ، شیره به هم چسباننده ، که همان پنج = هوما شیه باشد ، همان مهریست که بخشهای آفرینش را به هم می پیوندد . از همین بررسی کوتاه ، میتوان گستره و ژرفای معنای « سپنتا = سپنج = سپند » را دریافت . از این تصویر ، میتوان آشکارا دید که آنچه در نخستین تخم (خدا در حالت مینوئی) ، هست ، در آنچه از این تخم نیز میروید ، هست (واقعیت یابی خدا در گیتی) ، ولی گم و ناپیداست (آپیداگ) . خدایان در تخم آب ، یا در تخم گیاه یا در تخم انسان ، در هر چکه آبی ، یا در هر گیاهی ، یا در هر انسانی هستند ، فقط در ژرفای آن ناپیدایند . مسئله ، مسئله پیدایش این خدایان ، از زهدان تاریک هر موجودی هست . پس تجربه قداست ، برای هر انسانی ، ممکن است ، چون وقتی این خدایان ، از خود انسان ، آشکار و پیدا شوند و چهره به خود بگیرند ، این قداست انسان ، ملموس و محسوس میگردد . هر انسانی ، میتواند این تجربیات را در ۱- رسیدن به بینش ۲- در شنیدن و نواختن و سرودن آواز و شعرو موسیقی و در پایکوبی ، و ۳- در روعیا ، و بالاخره ۳- در مرگ ، بکند . این همان پدیده به « حال آمدن » یا « حال یافتن » است که امروزه برای ما معنایش را از دست داده است . ایرانی هنوز نیز در شنیدن شعر و موسیقی ، و دیدن نقش و زیبایی و خیال ، و اندیشیدن ، حال پیدا میکند .

امروزه میان واژه های عربی و واژه های ایرانی ، خط بریده سرحدی کشیده میشود ، ولی در واقعیت چنین نیست . این فرهنگ زرخدائی ایران ، نفوذی گسترده در عربستان ، و به ویژه در مکه و در قریشیان داشته است . خدای قریشیان که محمد در آن پرورش یافته است ، عزیزی بود (کتاب الاصنام) و این همان سیمرغ (رام و ارتا فرورد ، دو چهره سیمرغند) است ، و زرتشتیان که برضد این خدا میجنگیدند ، نام او را که اوز uuz بود ، به معنای « بت » کاسته بودند (اوز دس زار = بتکده ، ارداویراف نامه) . این همان واژه اوج و خوز (خوزستان) و هوز است ، و در کردی ، اوج (ئوچ) به معنای نی است . همچنین خوز ، نی است ، و خوزستان ، نیستان است . و اوج در ترکی معنای

سه تا یکتائی او را نگاه داشته است . و « آل و آل » نام دیگر اوست . این خدا که خدای زایمان (زایاننده = ماما و دایه ، و انگیزنده به آبستنی) بود ، این همانی با ماه و هلال ماه (قمر = کمر که همان کمر یا است) داده میشد . و چون تخم این خدا بود که در جهان ، افشانده و پخش شده بود ، این تخم ، در زمین وجود انسان ، یا تن انسان (تن ، به معنای زهدان است) که بخشی از آرمیتی است ، کاشته و با آن آمیخته شده بود . این بخش از وجود انسان را ، که بخش سیمرغیش بود ، گوهر مینامیدند . و در هزوراشها (یونکر) دیده میشود که گوهر ، همان چهاربوشیا و همان دالمن است که به معنای عقاب یا شهباز ترجمه میشود . واژه دیگر برای عقاب ، آله است که همان « اله » عربی شده است . دراصل این واژه ، به معنای سیمرغ بوده است و سپس آنرا به معنای عقاب و باز گرفته اند . واژه « الموت » نیز مرکب از « اله + موت » است . چکاد و یا فرازترین بلندی کوه ، همیشه این همانی با سیمرغ داشت . « موته » ، پسوند الموت ، بنا بر تحفه حکیم موعمن ، به معنای « سعد » است . سعد اکبر ، مشتری یعنی خزم یا سیمرغست ، و سعد اصغر ، زهره یا رام است ، و خزم و رام ، دو چهره سیمرغند . پس « الموت » به معنای « مرغ سعد » است . اینست که عبارت « لا اله الا الله » در واقع ، به معنای « سیمرغی جز الله = ال + لات نیست . و معنای لات ، پسوند « الله » ، در فرهنگ فارسی ، همان « لاد » و در بلوچی « لاده » میباشد . در بلوچی لاده ، به معنای معشوقه است . و لاده در فارسی ، سگ ماده است . سیمرغ ، مرکب از خفاش و موش و سگ ماده بود . و « لاد » در فارسی ، به معنای بنیاد و اصل هر چیز است . پس الله = ال + لات = به معنای سیمرغ ، خدای دایه (ماما) است .

و گوهر ، در هزوارش برابر با دالمن است ، که همان کرکس یا عقابست ، و مرکب از دو واژه « دال + مان » میباشد ، و به معنای ، « مینوی مادر » یا ماه مادر = هلال ماه = آله است . دالک ، هنوز در کردی به معنای مادر است . در مقاله ای جداگانه ، به بررسی گوهر انسان = سیمرغ پرداخته شده است . اکنون دیده میشود که همان آله که هاله ماه باشد ، در میان انسان (ارتا